بعون صانع بیچون و منت فضل خلاق زمین و زمان
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع ... شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم سپاس بیقیاس خداوندی را که قلوب بندگان
خود را بر محبت محسن خود مجبول آفرید که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها پس ازینجا
توان دانست که ابتدای محبت از جانب محسن است که وی احسان تقدیم کرد تا سبب محبت من احسن
الیه گردد ازینجاست که میفرماید یحبهم ویحبونه ملاحظه درکار است که لفظ یحبهم را تقدیم است که گفته شد
قطعه یحبهم ویحبونه چو فرمودی + یحبهم همه شد از محبت پیدا + مگر حب تو با ز یحبهم تقدیم + اثر شد
ز یحبونه کسی اصلا + ز من دروغ بود دعوی محبت تو + که هست با همه دعوی بدل حکمی با + ز جانب
تو بیچون بود محبت و لطف + کنی ربوبیتم روز و شب صباح و مسا + ز من بود همه گفتار از تو کردار است
[illegible] عطا و ز [illegible] جرم و خطا + مرا چه با تو محبت بود بجای خود است + که هر نفس [illegible]
لا [illegible] مرا + ترا که هیچ نیست حاجت و غرض نبود + بحیرتم که ترا این محبت است چرا + غضب که با همه جا [illegible]
ز تو غافل + [illegible] کمال [illegible] محبت محسن خود گرچه بنفس مجبول است + ولی ز جانب محسن مقدم است لا
[illegible] ز جانب محسن نبود تقدمش + پس اولا محسان بودی بهر احسانها + لاجرم این تقدیم در محبت ازلی
از [illegible] کارخانه عالم را بر محبت گذاشت که گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

تمام خلق را از همین جا توان دانست که پیدایش خلق حق از راه محبت است که لفظ احببت آمده است
نه لفظ شئت و اردت و اقتضیت ۵ از محبت خمیر آدم کرده ٭ از محبت بنای عالم کرده ٭ از محبت بود
بر لبها راه ٭ و یحبهم و یحبونه محبت الله ٭ کس نشد از محبتش آگاه ٭ جز حبیب خدا رسول الله ٭ زاده الله
فی محبته ٭ خصه الله فی مودته ٭ ذات پاکش محبت مطلق ٭ مظهری باشد از محبت حق ٭ شد
وجود محبت از سببش ٭ زان حبیب خدا بود لقبش ٭ شرف آدمیت بر حیوان ٭ سبب این فقط محبت
دان ٭ آدمی را اگر محبت نیست ٭ به یقین دان که آدمیت نیست ٭ حیوان گردد از محبت رام ٭ ورنه
انسان بود نفور مدام ٭ گر محبت بجا تو را باشد ٭ حیوان بهتر از بشر باشد ٭ پس همین محبت عین ایمان است
که لا ایمان لمن لا محبة له و ایمان عین محبت است که والذین آمنوا اشد حبا لله لاجرم این محبت
خود را تابع محبت حبیب خود فرموده است که فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
۵ بهر تسلیم اوست حکم خدا ٭ گفت صلوا علیه تسلیما ٭ خلفایش علیهم الرضوان ٭ رونق افزای
روضهٔ رضوان ٭ همه گر متفق چو عنصر چار ٭ ثانی اثنین اذ هما فی الغار ٭ اما بعد میگوید ظهیر بالگرامی
بن محمد مسعود غفر الله عنهما که مرتبه محبت خدا و رسول او بس بلند افتاده است و شرح این بس دراز آمد لهذا
بمناسبت مواقع و مقامات خویش در کتاب تطهیر الاسلام و تطهیر الایمان و آسمر از غفلت و اسرار
عشق و قطعه صراط المستقیم شرح داده شده ۵ بوستی که دهم چند روز زمانه و کاه ٭ کشان کشان
بمن آرد محبتش همراه ٭ غضب که هیچ محبت مرا او نبود ٭ که با همه گنهم رزق میدهد همه گاه ٭ پس
شان محبت الهی جدا است که کار دل است نه کار خامه بدون محبت تا بخدا نتوان رسید که
کار افتاده گفته و درسفته ۵ بپای خرد ره بدانجا بری ٭ وزینجا ببال محبت پری ٭ اینجا اندکی از محبت
و معاشرت و معاملت که با ابنای جنس بمیان آدمیان باهمدیگر ملحوظ داشتن ضرور است شرح داده می آید
فانظر کیف کان

فصل در بیان اقسام محبت و دوستی و عداوت و عشق و مراتب آن

باید دانست که دوستی و محبت بر چند قسم است یکی بغرض یکی بضرورت یکی بظاهر یکی بصورت یکی
بخیال یکی موقتا که موقوف بر وقت میباشد یکی بخلوص که مفقود و کمتر است باقی همه اقسام
مذکوره غرضی و عارضی بوده اند قایم بالغرض اند نه بالذات و همین اقسام عارضی در زمانه باقی مانده اند

[illegible]

رفع شد محبت هم دفع شد و اگر بنا بر بعداوت بدل شد کما هو ظاهر و آنچه بظاهر و بزبان و بصورت

است هنگام دیدن صورت همدگر بظاهر و بزبان همه محبت است و در غیبت و باطن بالعکس که

سعدی گوید ؎ در برابر چو گوسفند سلیم ٭ در قفا همچو گرگ مردم در ٭ و در هیچ محبت هرچند تملق چاپلوسی

و ظاهرداری بسیار کنند نگاه خاطر فتانی اگر عاقل است نمی شنید و اثری نمی کند صاف میداند

که دروغ است و اگر احمق است فریب می خورد و درین همه اقسام ظاهری و عارضی اظهار خلوص

بزبان زیاده از نهایت میباشد و باطن بالعکس یقولون بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم و جائیکه خلوص

است خود ظاهر می شود و بزبان نمی گویند و اکثر اینست که محبت و دوستی و گرمجوشی و ارتباط خاص

و غایب بسیار است حتی که طرف ثانی مغالطه خورده واقعی میداند مگر چون معامله افتاد یا اندکی هم

غرضی و ضرورتی یا مصیبتی پیش آید یا ازری بضرورت قرضاً طلب کرده شد آن زمان پرده از روی

کار برمی افتد گویا هیچ تعارف و شناسائی هم نبود خصوصاً در مقام زر که کسی قایم می ماند که حضرات

گفته و درسفته ؎ گر جان طلبی مضایقه نیست ٭ زر میطلبی سخن درین است ٭ این را محبت نمکی

اصطلاح کرده اند شعر اخلاء اذا استغنیت عنهم ٭ و اعداء اذا نزل البلاء ٭ المدعا که همین اقسام

در زمانه دستورالعمل شده اند هنگام سابقه و معامله حقیقت حال ظاهر می شود و پرده از روی

کار برمی افتد و یک محبت موقت علی العموم است تا که زمانه با من موافق و وقت من خوش آن

همه با دوست فدائی و مخلص جان نثار اند و بالعکس بالعکس که سعدی گوید ؎ چو دولت خدا داد آمد بقدر

راه ٭ همه بیگانگانش خویش گردند ٭ در آن وقتیکه اقبالش بگردید ٭ در و دیوار میدیدی پیش گیرند

٭ یا همه بغلامی او فخر میکردند یا کسی بغلامی خودش قبول نمی کند الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو

غرضکه از خلوص بجز نامی و اعتباری بیش نبوده است مگر لفظ خلوص در همه مقامات عاریتی

فقط بزبان مستعمل است و آنچه مقامات خلوص و اتحاد و حقوق دوستیها در کتب اخلاق و غیره آن

صوفیه نشان داده اند از عجائبات روزگار توان دانست درین زمانه حکم عنقا و از اینقبیل

محالات بوده اند شاید در کدام زمانه بوده باشند که کار افتاده گفته ؎ آب حیات و کیمیا و قوت

وصل عمر نوح ٭ این همه میرسند بهم دوست بهم نمیرسد ٭ از اینست که عقلا چیدن امتحان

واقعی کمتر کسی را بدوستی می گزینند که دوستی کردن سهل و حفظ و نباه آن مشکل بقول حافظ شیراز
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ﴿ و امتحان بدون معامله نمی شود که یُعرف المرء
بالمعاملة چون امتحان بدون معامله دشوار و هر گاه بعد انعقاد دوستی معامله افتاد و امتحان شد
دران حال اگر درست نه برآمد ترک کردن هم خلاف وضع عقلا و معیوب است لهذا بزرگان احتیاط
و مآل اندیشی صورت امتحان چنان قرار داده اند که قبل از انعقاد دوستی و معامله داری حالش
معلوم میکنند یا اگر دران محک کامل برآمد با او طرح ارتباط محبت و دوستی می اندازند و الا از
پیشتر کناره می کنند تا آخر کار صدمهٔ ترک آن رنج نبردازند و طریق امتحان اینست اِن کُنتَ
مُتَّخِذاً خَلِیلاً فَاستَکشِف عَن مُعاشَرَتِهِ مَعَ اَقرِبائِهِ وَجِیرانِهِ وَاَخلاقِهِ وَتَفَحَّص عَن کِتمانِهِ الاَسرارَ فَاِن وَجَدتَهُم
شاکِرِینَ لَهُ وَراضِینَ عَن اَخلاقِهِ وَوَجَدتَهُ حافِظاً لِلاَسرارِ فَاتَّخِذهُ وَاِلّا فَدَعهُ حاصل معنیش این که اگر خواهی
که کسی را بدوستی برگزینی پس باید که اول دریافت کنی حال معاش او با اقربا و دوستان
و اخلاق و تفحص کن از کتمان اسرار او پس اگر یافتی اقربا و دوستانش را شکر گذار او و راضی
از حسن اخلاق او و یافتی او را حافظ اسرار پس بپذیر او را بدوستی و الا بگذار و ترک کن تحصیلها
که دستور عقلا و اسلاف بنا بر حفظ ما تقدم در باب اختیار کردن دوستی چنین است مگر امعان
نظر که درین مقام غور و تامل بکار میرود و درین صورت هم کار بجائی نمی رسد اول تحقیقات و تفحص حالات
و معاشرت او دشوار و مدت و وقت می خواهد کجا کجا و از کدام کدام می پرسیده باشد که حال
معاش و معاشرت فلان چون است دوم دوستان و اقربا و محبان او کی عیوب او پیش
کسی خواهند گفت بلکه عیب را بصورت هنر وانمود خواهند نمود سوم آنها که بچشم دوستی و محبت
او همه عیوب او را هنر و بهتر می بینند عیب او چه بیان توانند کرد زیرا که محبت و دوستی باهم
بدون مناسبت طبعی کمتر می شود و در اقربا ذوی الارحام خود مناسبت همجنسی و قرابت موجود
است پس بدمعاشان و دزدان و دروغگویان که باهمدگر مناسبت طبعی محبت و دوستی
و موافقت و قرابت دارند و همه حرکات و معاملات و بدمعاشی یکدگر را هنر و بهتر میدانند
کی ناراض و ناسپاس از معاشرت و معاش همدگر خواهند بود که دیگری از آنها تفحص حال
تواند کرد از اینست که تعریف و مدح دوست از زبان دوست هر چند بیجا باشد معتبر نه شمارند

یا ناصح مشفق چون مشفق بمعنی ترسانیدن است پیداست که کلمات نصیحت و ترسانیدن از عذاب چقدر
تلخ و ناگوار می باشد و در حقیقت همین داروی تلخ مفید امراض روحانی و جسمانی است که سعدی
گوید ؎ ستایش سرایان نه یار تواند ٭ ملامت کنان دوستدار تواند ٭ تصریح این مضمون در قطعه
ملحقه صراط المستقیم واضح تر نوشته شد البته دیدنی است و همچنان بخلاف این دشمن دوست نما است
مثل نفس اماره و شیطان و هر که بدین صفات باشد این بدبلای است خدا محفوظ دارد سعدی
گوید ؎ ز خصم و ندان و شمنی تیز است ٭ که نماید بچشم مردم دوست ٭ هر که دشمن نمایان باشد
از و بهر نمط حفظ و احتراز ممکن چون در پردهٔ دوستی در آمد شناختش کار هر کس نیست گفته اند
؎ دشمن دوست نما را نتوان کرد تمیز ٭ شاخ را مرغ چه داند که قفس خواهد شد ٭ و یکدوست احمق
می باشد و ا ویلاه و امصیبتاه هیچ بلائی و عذابی بالاتر ازین نبوده است که احمق هم صحبت دانا باشد قرب
نشستن عذاب روح است چه جا که دوستی یا لیت بینی و بینه بعد المشرقین فبئس القرین ؎ دشمن
دانا که بی جان بود ٭ بهتر از آن دوست که نادان بود ٭ مولانا روم فرماید که از خوف احمق ؎ عیسی مریم
بکوئی میگریخت ٭ شیر گوئی خون او میخواست ریخت ٭ کسی گفت که چرا اینقدر ترسان میگریزے
آنحضرت بجوابش پیغمبرانه ؎ گفت عیسی احمقی قهر خداست ٭ کوری و کری نه قهر است ابتلا است
فافهم و احترز و آنکه بالذات لائق دوستی باشد از نامی بیش نیست مگر بمقابل این عداوت
بالذات همه جا موجود هر گرا دوست پیدا نکرد دشمن هست و دشمن که خود دشمن است شعر احبائو
تسبتهم و رو و عاء ٭ و کانوا ایاکن للاعادی ٭ چون بنیاد عداوت از ابتدای خلقت حضرت آدم است
که پیغمبر ما بید و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو از ین است که وجود عداوت همه جا موجود و محبت مفقود
که والقینا بینهم العداوة والبغضاء عبارت ازین است و معاملهٔ هابیل و قابیل ابتدای ظهور
عداوت است و بعد ازین قصهٔ برادران یوسف و هزاران خونریزیها بمیان مردم از همان منشعب است
و هنوز جاری و هر دم بترقی است حتی که میان پدر و پسر هم اکثری و متعارف است در چنین اضداد
و عداوت فطری باهمدگر طرح محبت انداختن کار همان قادر علی الاطلاق است که پیغمبر ما عسی الله
ان یجعل بینکم و بین الذین عادیتم منهم مودة والله قدیر والله غفور الرحیم و حکمت الهی در ترکیب هوا و
جسمی و اضداد و ظاهر این است تا باتفاق اضداد صورت اعتدال پیدا شود و بر تا و بود نش

بر نفوس عالمیان محبت واضح و نمایان گردد که میفرماید وَجَعَلَ بَیْنَکُم مَوَدَّةً وَرَحْمَةً حتی که در دل فرعون از
جانب حضرت موسی علیه السلام چنان محبت انداخت که میفرماید وَأَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِّنِّی ترکیب اجتماع
عناصر با همه تضاد بیّن شاهد عادل و نظیر بدیهی بر این اعتدال و قدرت اوست که شاعری گفته
شعر ~~ دل من با چه عجب زندگی ما عجب است ❊ زان که جمعیت ما از سبب اضداد است ❊ خانه خاکی ما
بر سر آب است مدام ❊ چون چراغ سحری منتظر یک باد است ❊ و سبب این تضاد دیگر است
که نوع بشر مظهر جمیع اسما و صفات باریتعالی است عز اسمه و صفات او مختلف پس مظاهر هر صفت
هم ضرور افتاد که مختلف باشند بعضی سخی که مظهر اسم باسط و جواد اند بعضی بخیل که مظهر اسم قابض اند
این هر دو صفت اگر تنها جدا جدا باشند بی اعتدالی می شود مثلاً اگر صرف صفت باسط دارد مذموم
و ممنوع است که میفرماید وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ و اگر فقط صفت
قابض دارد تا عیب بخل خود ظاهر و مورد وعید وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ هُوَ
خَيْرًا لَّهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بوده است و اگر هر دو صفات بهم آمیخته صورت
اعتدال گرفت خوبیش ظاهر که میفرماید وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ
فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا علی هذا القیاس هر صفت را همین حال است که بجای خود محمود است و بجای
غیر غیر محمود است پس همین تخالف مظاهر مایه عداوت است و خلاف همدگر است و اتفاق اضداد
مایه اصلاح و اعتدال و عین حکمت است اکنون توان دانست که تمام عالم مظهر صفات ایزد کبریا
عز اسمه و هر اسم را صفتی جداست که آن را اسمای صفات خوانند و اسم ذات او که الله است
ظهور مظهر آن بروز موعود موعود است که يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِّلَّهِ شان او ست
و برای هر روز شانی جداست که كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ عبارت ازان است ازانجمله نوع بشر جامع
جمیع صفات است کما قال عز و جل فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ~~ گر بجوئی صفات ذات خدا
❊ نظر کن بمظهر آدم ❊ پس بعضی را که نا واقفان ظالم خوانند آن مظهر اسم قهار است و بعضی را که
رحیم گویند آن مظهر رحمن و رحیم است قس علی هذا جمیع مظاهر اسمای صفات مثل کریم و رحیم و حلیم و حکیم
و هادی و مضل و جبار و وهاب و غیره هم هیچ نوع بشر از مظهر صفات او خالی نیست اگر کسی بر بعض
صفات مثل قابض و جبار و قهار و مضل طعنی نهد که صفات نامحموداند جواب اینست که صفت

طریق اصلاح هم گر باید شنید که اکثر در معاملات دنیوی تخالف آرا میان همجنسان و دوستان می‌شود
حتی که میان برادران و ذوی القربی هم خلافی و نقاری و کدورتی بهم میرسد که نوبت به ترک سلام و ملاقات
و بلکه به اتلاف نفوس و مقاتله می‌کشد و قبایح دینی و دنیوی ظاهر و ضرر طرفین صریح و مشکل اینست که اگر
طرفین عاقل اند و از مآل کار اندیشیده و متاثر شده قصد اصلاح هم می‌کنند و نفس بشری به ممانعت
بر می‌خیزد و این را غیرت و حمیت نام می‌نهد یکی را بخانهٔ دگری بنابر اصلاح رفتن و سر معذرت و اعتذار
بر قدم دیگری گذاشتن بر نفس شاق و ننگ و عار می‌باشد و طرفه‌تر این که طرف ثانی هم هر چند پیش از این
نادم شده نیت مصالحه داشته باشد همین که دگری آماده کلمات عذر و استعفا شروع کرد طرف ثانی
را هم بالطبع نفس به تکبر و غرور و عجب می‌کشد و چنان کلمات خشن و ناهموار بر زبان می‌آرد که اصلاح
دشوارتر می‌شود بلکه انقباض زیاده و تازه می‌شود و طرفین با همه تمنای اصلاح همین تقاضا در دل
خود می‌یابند که من بظاهر کناره‌کش باشم و دگری از خود بخانهٔ من آمده سر معذرت و انابت بر قدم من گذارد
و این نهایت دشوار و طرفین را نفسانیت مانع لاجرم بدین جهت کمتر اصلاح می‌شود و یکی بانتظار اقدام
دیگری از خود تقدیم باصلاح نمی‌کند پس درینجا چه باید کرد و چه تدبیر است که تقاضای نفس من هم باقی
ماند و من هرگز برعایت نفس خود بنابر اصلاح و معذرت نروم و طرف ثانی خود بخود بخانهٔ من آمده بهزار منت
و الحاح و انکسار سر معذرت و اعتراف بر قدم من گذارد و من هر چند بخشونت و عنف پیش آیم طرف ثانی
هیچگونه از عجز و افتادگی باز نماند و بدون اصلاح و رضای من قرار نگیرد و اینچه سحر و افسون است که
عقل بشری کار نمی‌کند سبحان الله سبحان الله درینجا چه حکمت عملی به بندگان خود تعلیم میفرماید که طرف ثانی
نادم شده خود بخود کشان کشان بخانهٔ من آمده سر عذر و انابت بر قدم من گذاشته استعفای
قصور خود از من بخواهد و آن اینست که میفرماید وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا
الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ یعنی ظاهر هر کس بقدر فهم و ادراک خود بهره تواند برداشت
مگر جان سخن برای ادراک ما مردم اینست که با هر برادر مومن که فی الجمله کدورتی و ترک ملاقات و سلام
باشد ما را باید که در غیبت او هر جا که ذکرش آید بخیر یاد کنیم و مدحش در غیبت او بسیار کرده حفظ الغیب او
در هر حال نگهداشته باشیم و هر کار و ضرورت و غرض او که با کسی متعلق باشد بجای اینکه او را خبر کنیم
سعی و کوشش موفور بدمی و درمی و رقمی و قدمی بهر نمط که ممکن باشد بکار برده درستی کار او نمائیم

[illegible] باشد [illegible] رسانیده او انعام
عرض که [illegible] باشد در غیبت او بر زبان هم ممکن نیست که او را خبر
نشود و نادم و شرمنده شده [illegible] ساقط شد و زر قرضه هم هرگاه که او را دسترس شد ضرور ادا
خواهد کرد اگر نخواهد گرفت بهزار حیله و تقریب زیاده از آن خواهد رسانید پس عداوتش بتنهائی
محبت بدل خواهد شد کانه ولی حمیم و اگر او الفش ازین استطاعتی یا سببی دیگر صورت نبست
ترا هم کنایة و حکایة بر زبان آوردن نمی باید بلکه عند الاداء انکار واجب که او برای مدت العمر دوست
چه بلکه بنده زر خرید تو خواهد شد و [illegible] اخروی که در [illegible] موجود است خود معلوم است که
الله قرضا حسنا [illegible] لاجرم این قرضه تو برای روز موعود ذخیره است که در یوم لا ینفع مال
ولا بنون بکار تو خواهد آمد پس همین معنی است که لا تستوی الحسنة ولا السیئة یعنی برابر نمی شود
نیکی نه بدی زیرا که مرتبه نیکی بهر حال غالب است پس هر که بدی با تو کرده باشد ادفع بالتی
هی احسن یعنی دفع کن آن بدی را بآن چیز که احسن است ای بدل کن بدیهای او را به نکوئی
خود هر قدر که توانی فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم پس درین صورت که بدیهای او را
به نکوئیهای خود در غیبت او بی اطلاع او بدل کردی در آنحال هر چند میان او و تو عداوت باشد
گویا که دوست گرما گرم تو خواهد شد یعنی گرم جوشی و گرمی محبت زیاده از سابق خواهد کرد و غیبة
و عدم اطلاع بدان مصلحت است که اگر تو خود بزبان خود گفتی طرف ثانی احسان نمائی دانسته از
قبول احسان تو ننگ و عار خواهد کرد و نفس او این را غیرت و حمیت نام نهاده از قبول احسان تو
باز خواهد داشت و عداوت همچنان باقی خواهد ماند بلکه استحکام خواهد پذیرفت و اگر از خارج باو خبر
شد و تو از زبان خود نگفتی اثری دگر دارد بلکه هنگام بیان و ادای شکر طرف ثانی ترا محجوب و شرمنده
باید شدن چه جا که بزبان آوردن و صحیح است که احسانات خود بزبان خود بیان کردن دوست را
هم ناگوار می باشد چه جا که دشمن را که عین منت نهادن و احسان نمائی است که گفته شد قطعه
به مفلسی و گدائی بسر نمودن به که بار منت آن کس که پیش هر و هم شمرده است [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] کردیم [illegible] چنین حال ثواب صدقات [illegible]
[illegible] لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و شرط غیبت از آنست که [illegible]

مدح او پیش کسی یا کلمهٔ خیر و سعی در باب او روبروی او نمودی همه حمل بر ظاهر نمائی و زبان سازی
نموده هیچ متاثر نخواهد شد و فائدهٔ ظهر الغیب نخواهد بخشید بلکه هنگام سعی و کلمة الخیر تو دوست لبسته بطنز
خواهد گفت که معاف داری هیچ حاجت بسعی تو ندارم لاجرم در غیبت وی اطلاع او دادن و دلی مؤثرتر است
و خود ظاهر که اگر روبرو و بمشافهه اهل مدعا کلمة الخیر گفته است اثر تمام ندارد و که شنونده را احتمال پیدا شد
که شاید بمشافهه صاحب مدعا برای شنوانیدن و خوش کردن اهل مدعا کلمة الخیر گفته باشد و بیان آن
نباشد بلکه جائیکه سعی بدل منظور نباشد یکدام حیله و اشاره اهل مدعا را بر خاسته می بینند پس از اینجا
توان دانست که باین صورت اصلاح نتواند بود تقاضای حمیت نفس تو هم باقی می ماند که خود برای منت
و الحاح بر ورزش ترقی و اصلاح هم حسب دلخواه تو صورت می بندد و اگر بدین حکمت عملی هم هیچ احسانات
غائبانه طرف ثانی متاثر نشد و قصد اصلاح و ادای شکر نکرد و از خشونت و سرکه جبینی و بدی خود
باز نیامد معلوم شد که بدنفس است با چنین بدنفس خود از پیشتر زیاده دوستی و محبت افزودن سبب
اگر نادانسته بدون امتحان بلا اراده دوستی و ارتباطی در راه رسمی پیدا شده بود چون بسببی ترک شد
بسیار غنیمت دانسته شکر باید کرد که از گرافر صحبت او نجات یافتی تا برای اصلاح او این همه
کوشش و حفظ الغیب در کار نیست و اگر بدنفسی او نشناخته بودی بلکه برادر مومن و نیک باطن فهمیده
این همه حفظ الغیب و احسانات غائبانه برای اصلاح او بعمل آوردی و بعد اینهمه احسانات جانب تو
رجوع نکرد و برای شکرگذاری و معذرت نیامد تا الحال ترا امتحان شد که بدنفس است تا هم ترک آن
و احتراز مناسب ترکه تو از عهدهٔ خود بر آمدی و از حق دوستی او ادا شدی و عند الله و عند النفس عند الانصاف
سعید و رستگار ماندی و او و کار او بخود بدنفسی او و بال جانش خواهد بود و آخر کشش به خطیئته انقدر اهتمام
در اصلاح و حفظ الغیب که بیان کرده شد برای برادر مومن نیک باطن گفته شد که نقار و کدورت
در دل مومنان زیاده از سه روز روا نیست و هر که در اصلاح و التیام اقتدا و ابتدا می کند پیشتر
قدم در جنت می نهد با بدنفس و احسان فراموش بدباطن غالب که اصلاح و محبت و نیکی و احسان
کردن هم روا نباشد بلکه تا امکان کناره و احتراز کردن واجب که حدیث شریف است اتق شر
من احسنت الیه کاتب الحروف را که دور از حال با چنین کس سابقه افتاده بود عوض احسانات
نمایان آنچه بدیهای شدیده دیده است دل می داند و طرفه تر این که هرگاه که در کدام محکمه و مقام یاد

حیا

چشم چار می شد بجز اعتراف چاره اش نمی بود بی اختیار بر زبانش میگذشت که من و مادر و پدر من همه تن
مو بمو بندهٔ احسانات و نمک پروردهٔ شما و بندگان شما بوده ام با اینهمه اعتراف حال بدی و بدنفسی او
چه توان گفت پس با همچو کسان غالب که نیکی و احسان کردن هم روا نباشد تا بمحبت و دوستی چه رسد
ازینجا است که بالا نوشته شد که با هرکس موافق طبیعت و طینت او معامله باید داشت و در همان
ایام که از بدنفسی او بتنگ آمده بودم گفته شده بود ❀ نیکی بهر دو نیک و بد بنفس بد است چو کان
دو دست شود و پیچ به بدی افزاید ❀ هرچند دهی شهد با فعی لیکن ❀ جز زهر هرگز نزد از نیش آید ❀ قول
سعدی که کار افتاده و تجربه کار بود ازهمین مقام خبر میدهد که ❀ نگفتیم در باب احسان بسی ❀ ولیکن
نه شرط است با هرکسی ❀ نه هرکس سزاوار باشد بمال ❀ یکی مال خواهد یکی گوشمال ❀ و از کاتب الحروف
در همان ایام چنان سرزد که ❀ بدی کند بغرض گر کسی نگیر او ❀ که آن غرض شده باعث بر آن
بداندیشی ❀ چو بی غرض بکند هم علاج او مکن ❀ که او بدی نکند گر کنم با و نیکی ❀ مگر یکی بدی می کند
به محسن خود ❀ از و بترس مکن رحم بر چنان موذی ❀ ارباب معنی که بدتر از خود و از نفس خود کسی ا[illegible]
درینجا خوش معنی بر می آرند که هرچند کسی فاطبه دشمنی داشته باشد هرگاه که با و نکو نهاده احسانات
کنی ممکن نیست که سرکش از بار احسانات فرو نشود و مفهوم کانه ولی حمیم هم برآن گواه و مگر نفس خود که
هرقدر با و نیکی و پرورش میکنی همانقدر در بدی می افزاید و از نفس پروری طاقت و قوت بهم رسانیده
در مناهی و معاصی تحکم ها می کند که سعدی میفرماید ❀ مراد هرکه برآری مطیع حکم شود ❀ خلاف نفس که
فرمان دهد چو یافت مراد ❀ ازینجاست که گفته اند اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک درینجا
معنی حدیث شریف هم چنان ترا اند که اتق من شر من احسنت الیه یعنی از شر نفس خود که بعوض
احسانات بدی می کند پرهیز همین که این دشمن اماره بالسوء را کشتی بخدا رسیدی که قتل نفسک
و تعال همین معنی دارد و مضمون این قطعه هم درینمقام زیبا تر است که ❀ نیکی بهر دو نیک و بد بنفس
بد است ❀ الخ طرفه ماجرا است که چنین دشمن را در بغل می پرورند نعوذ بالله من شرور انفسنا ❀
بدی علاج پذیر است گر کنی احسان ❀ چو در برابر احسان بدی کند چه علاج ❀ لا [illegible] فیصل صحیح
منقح می شود که با هرکسی موافق طینت و طبیعت او معامله باید داشت با نفس بد خود چنان باید بود
چنین و با نیک نفسان چنان که مذکور شد و همین معنی دارد تخلقوا باخلاق الله و تعالی هم با هرکس موافق

برادران اصلاح واجب که خود پیغمبر باید إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ و برای برآوردن
غل از قلوب برادران مومن وعده هم می فرماید که وَنَزَعْنَا مَا فِي قُلُوبِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ
اگر در دنیا ببعض موانع اصلاح هم صورت نگرفته باشد تا در آخرت حسب وعده او اصلاح است
ازینجا نکته دیگر یاب که میان صحابه رضوان الله علیهم و جناب امیر علیه السلام نزد یک سنیان که هیچ
خلاف و نزاع نبود و انچه واقع شد برضا و مرضی جناب امیر علیه السلام واقع شد که بیعت حضرت
و نکاح جناب ام کلثوم دلیل واضح برضا و خوشنودی آنحضرت است مگر هیچ مضمون صحیح و بدیهی
ارباب نا انصاف طرف ثانی که تسلیم می دارند که جواب این سخن همین یک تقیه که بعد دیگر گفتنش
محتاج بیان نیست ارشاد می فرمایند لاجرم بفرض تسلیم همین جواب رکیک شان التماس میرود
که بفرض محال اگر تقیه هم بود و در دل صفائی نبود تا آن هم ازین نص قطعی قطع می شود که پیغمبر باید وَنَزَعْنَا
مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ الخ باقی حال تفصیلی در مقام هشتم از منزل پنجم در کتاب تبصرة الایمان در بیان
رفع نزاع نیست شیعه و سنی و اصلاح ذات البین واضح تر است من اراد الاطلاع فلیرجع
الیه آمدم بر اصل سخن الحاصل که کینه از طرف برادر مومن هیچگاه در دل داشتن روا نیست و اگر شاید
ببعض معاملات دنیوی که ناگزیر است نقاری و کدورتی بمیان آمده باشد تا زود با صلاح آن
باید کوشید که کینه از برادر مومن در دل ماندن مایه اضرار دنیا و عقبی است ازین است که زیاده از
سه روز از طرف برادر مومن کینه در دل داشتن منع است که گفته اند ع کفر است در طریقت ما
کینه داشتن ٭ و سر درین اینست که مومن کامل نمی شود تا که محبت قلبی با محبوب حقیقی و حبیب او
نداشته باشد زیرا که ایمان بمعنی گرویدن است و گرویدن بی محبت نمی باشد کما قال یُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ
وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ لاجرم هر که مومن است محبوب خدا است پس با محبوب خدا کینه داشتن گویا
کینه با خدا است ازین است که کینه با مومن بمنزله کفر است لهذا برای برآوردنش اینقدر مبالغه
و تاکید است و دعای حبیب او صلعم اینست اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ
وَأَلِّفْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَأَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِهِمْ ازینجا توان دانست که نسبت با دوستان خدا چنین محبت با خدا
و بالعکس بالعکس چون معامله او با مومنان اینست که اینقدر اهتمام با صلاح همدگر دارد و تعلیم
دعا هم پیغمبر باید و وعده برآوردن غل و کدورت هم تصریح نما [illegible] و حکم اصلاح هم [illegible]

فاصلحوا بین اخویکم وحبیب او جدا برای اصلاح و الفت بین المومنین مناجات می کند و تعلیم حکمت
عملی قوی الاثر برای اصلاح هم گر چنانکه ادفع بالتی هی احسن پس ای عزیز اگر چشمی و دلی داری
ازین مقام نکتهٔ عجیب در یاب و نعمتی غریب بردار یعنی کسیکه بار تعلیم می فرماید که بدیهای دیگری را
بنیکیهای خود بدل کن تا او خود نادم و شرمنده شده سر عجز و نیاز بقدمت گذارد پس هرگاه چنین
نصیحت بدیگران میفرماید و خود تمامه همه خیر و حسنات است که ما اصابک من حسنة فمن الله لاجرم
او خود چگونه سیئات مرا بحسنات خود بدل نخواهد فرمود چنانکه او تمامه حسنات است نفس من بقول او
تمامه سیئات است که ما اصابک من سیئة فمن نفسک لاجرم هر گونه از و امیدها است درین مقام
بی اختیار چنان از خامه ریخت نظم حسنات از تو جمله رب زمن * سیئات است با تمام از من *
من چه گویم که خود تو گفت استی * ادفع بالتی هی احسن * نظم تو گفتی که هر شخص بر شکل خود * عمل می کند
نیک یا بد بود * منم جمله عصیان توئی جمله عفو * عمل نیز بر صورت خود بود * کل یعمل علی شاکلته غرضکه
مرتبهٔ محبت تا اینجا است و او را و حبیب او را اصلح اینقدر ها درین اهتمام است و با اینهمه محبت که
محبوب او را با و حاصل است هیچگاه ازان سیری نیست و همین مناجات او ست صلعم اللهم انی
اسئلک حبک و حب من یحبک و العمل الذی یبلغنی حبک اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و اهلی
و من الماء البارد و اللهم ارزقنی حبک و حب من ینفعنی حبه عندک اللهم ما رزقتنی مما احب فاجعله قوة
لی فیما تحب فقط برهمین نمط بسیار مناجات حبیب او بتمنای محبت است تا کجا شرح داده آید ما نیان
او هم اگر این مناجات را او انما ینبغی اولی تر است بلکه اگر اینقدر هم بران افزایند بجای خود است
اللهم انی اسئلک حبک و حب حبیبک و حب عمل یقرب الی حبک بحق حبیبک صلی الله علیه و آله وسلم
چون منتهای محبت را انتهائی نیست و هرومی الروح را حتی که جمادات و نباتات را هم ازان نصیبی است
که ذکرش بجای خود خواهد آمد جانور وحشی چرند و پرند و درند که از سایهٔ مردم می گریزند همین محبت است
که کشان می آرد تا بهمجنس چه رسد اینهمه بیان اقسام محبت های متعارف بود که قلم بتاثیر محبت فسیط
خود نتوانسته مستانه جولانی کرده از کجا بکجا رسید همین طور در دنیا با همدگر معاملت و معاشرت باید کرد
بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است * با دوستان تلطف با دشمنان مدارا * چون
این قاعدهٔ کلیه بخوبی معلوم شد که با هر کس موافق طبیعت و طینت او بلی قدر حالش معاملات باید

وهر گاه نسبت ومعاملت با خدا درست باشد همه تن محو محبتش وفدائیش باید بود که عباد
است والعکس بالعکس درینجا اندیشه که بهوشش باید بود وسراسری نباید گذشت
که این همه تاکید اصلاح ومحبت ومعاملت با مومن سیرت است نه مومن صورت ع
ای بسا ابلیس آدم روی که هست ✤ بسیار ارباب زمانه که صورت مومن ساخته اند
محض همین نیت ونه همین اراده تا ناواقفان فریب خورده ومومن دانسته معاملت نمایند
وچون معامله افتاد خدا در پناه وارد شعر هندی بجای خود درینجا است ✤ شعر
چشم و دہن و زلف و خط و خال سبھی خوب ✤ پر ہمیں جو پوچھو تو خدا کام نہ آوے ✤
أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسكم کاتب الحروف را با چنین بزرگ بحکم تقدیر
سابقه معامله افتاده بود مومن صورت وزاهد ورع وزهد وتقوی وتهجد واشراق دیده مغلطه
خورده إنا لله وإنا إليه راجعون چه گویم چه گذشت ع دل من داند ومن دانم وداند دل من ✤ ودر انحال
بی اختیار این مضمون بر دلم بیخت ع کسان که ظاهر تو دیده میخورند فریب ✤ خدا کند که بآنها نفتد
معامله ✤ ومن الله خود بخود چنان واقع شد که سبوچه شیخ جلی شکسته وپرده از روی کار افتاده
وحال آن تقوی وطهارت بر عالم ظاهر شد واز زبان خودهم که خلاف وضع بود حاجت گفتن نافتاده
باقی ماند محبت جسمانی که جسم وصورت وحسن عارض وتناسب اعضا دیده فریفتگی ومحبت پیدا شود
اینهم حاجتی وبغرض است تا که حسن عارض وغرض مواصلت باقیست والا لیس فلیس اگر امتحان
خواهند معشوقه کسی را موی سر وبینی بریده بعاشقش نمایند یا بوصل وای مطمئن شوده نکاح کرده دهند
یقینی بعد چندی سیری ونفرت میشود حتی که مجنون هم لیلی را طلاق داده بود وقصه اش مشهور
همین را عشق مجازی نام کرده اند واین عشق مجازی را که بحقیقی نسبت داده اند ازین است که بخلاف
اقسام دگر مجازی اثری ما انجذابی هم میباشد واگر تائید غیبی انجذاب حقیقی غالب آمد از مجاز
بحقیقت میکشد واز صنعت بصانع راه می برد ازینجاست که این را مقدمه حقیقت گفته اند المجاز
قنطرة الحقیقة مولانا جامی میفرماید شعر متاب از عشق رو گرچه مجاز است ✤ که آن بهر حقیقت کارساز است
✤ چنانچه انجام کار مجنون هم همین گویند از ان باز بطرف معشوق مجازی پروائی نمی باشد که در لطف
عشق گفته شده ع آن کس که برای روح تن پیدا کرد ✤ در حکم وی اعضای بدن پیدا کرد ✤

ادراک و شعور و فهم و ذهن و تمیز، هوش و خرد و صوت و سخن پیدا کرد، اینها همه
بهست نیست لیکن یک عشق خاص از پی ذات خویشتن پیدا کرد، چون عشق آمد رفت
این جمله ز تن، درد و الم و رنج و محن پیدا کرد، گر عشق سوای اوست ناحق
فسق است، این را پی امتحان ما پیدا کرد، این هم ز مجاز سے بحقیقت چو رسید
خود شکل حقیقت همه تن پیدا کرد، مجنون گردید عین لیلی آخر، شیرین همه حکم
کوهکن پیدا کرد، گر سوی حقیقت نکشد بو الموتی است، هر گونه مفاسد ز فتن پیدا کرد، پس باید دانست
که جمیع طبائع نوع بشر درین مجبول مبنی اند که منکوحه حلیله خود اگر پری پیکر و حور العین هم باشد
و از پیشتر قبل نکاح در عشق او بیقرار بهما بوده باشد بهزار جان نثاری و مجاهدات جان و مال بلکه تمام
خانمان فدا کرده بنکاح در آورده باشد لیکن همین که بنکاح در آمد و بخانه افتاد و ازان شد بنظر آسان
در آمد دران حال هیچ شغف و وله و رغبت جانب او باقی نمیماند تا اینکه اکثر با جنگ و جدل و افتراق
و طلاق کشیده است و حکایت طلاق دادن مجنون مر لیلی را برین معنی شاهدی است عادل و نظیری است آ
بین همچنین بمقابله این هر چند هیچ معشوقه حور نژاد در ید و حلال باشد همین که زنی جوان خواه کنیزے
کسیت که فی الجمله دست و پا درست داشته باشد منظور در آید حال دل چنین شود و چه تدابیر و حیل
و فریب ها برای حصول او بکار می رود که نوبت جنگ و جدال معشوقه گذشته بنقش کاری خود از دست
معشوقه گوارا می شود مگر دست ازان کسیفه غیر منکوحه باز داشتن صورت نمی بندد این حال هر نفس
بشر است گو بعضی بحکم تقاضات ظاهری بر زبان نه آرند و اگر بعد رسوائی بسیار آن کسیفه مشغله جم
بنکاح در آمد باز از جانب او همان بی اعتنائی ست هر گاه معامله با معشوقه رشک حور چنان باشد
فکیف کان کذا اینکه معلوم و مسلم است اکنون سببش دریافتنی است که درین چه سر و چه نکته است
نکته و آن همین است که زن تا بنکاح نمی آید حرام و ممنوع است نفس اماره که از ازل حریص
ممنوعات و مملکه شیطان است لاجرم برای ارتکاب حرام و ممنوعات تقاضا ها می کند و هر گاه
بنکاح در آمد حلال بلکه عبادت شد و ممنوع نماند که نفس نماند آن تقاضا و شغف هم باقی نماند که
[illegible] تقاضا کرد که از عبادات دادم بالطبع کاره و متنفر و شیطان معین بلکه حاکم او بیا
[illegible] ممنوعه رغبت می افزاید کما هو ظاهر و آن النفوس [illegible]

کترو شاه اند که بجز جلیله جانب دیگری راغب نباشد در شان اینها خود او تعالی میفرماید که ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان هرگاه تسلط شیطان نماند تقاضای نفس هم نماند و اگر کسی بخوف خدا و تقدیر
ظاهری ضبط هم نماید مگر رغبت نفس که بدان مجبول است نباشد این خود ممکن نیست از دل خود
باید پرسید و فهمید و سکوت باید کرد الا انسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره این عشق اگر بحقیقت
کشید کار بمنزل رسید و الا بفسق و فساد انجامید چون نمونهٔ حقیقت است که از وصل سیری نشاید
شد و حسن عارضی هم زائل نشد البته هنگام عدم الفی فی الجمله اثری پیدا شد و هر قدر که مدت جدائی
امتداد می پذیرد و را فزیم قوت می افزاید تا آنکه در غیبت کبری و افتراق کلی اکثرها کار با انجذاب
می کشد که بسیاری از حکایات و مشاهدات و واقعات ازین معامله خبر میدهند که معشوقانی که در زمانه
زندگی عشاق هیچ پروای عشاق حسب عادت خود نداشتند مگر بعد شنیدن خبر مرگ عاشق گو دروغ
یا امتحاناً باشد آه زده قالب تهی کرده اند؎ عاشقان هرچند مشتاق جمال دلبر اند؂ دلبران بر عاشقان
از عاشقان عاشق تر اند؂ عشق پیدا بحسن و حسن پیدا ز عشق؂ آری آری این همه عاشق
یکدیگر اند؂ و عاشقان که خود همین کار روا دارند و اگر چنین نیست اطلاق عشق بران نتوان کرد که
نامش فسق است؎ گر تو در بند خویشتن باشی؂ عشق بازی و دروغ زن باشی؂ عجب از کشته
نباشد بدر خیمهٔ دوست؂ عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم؂ آری هرگاه در حالت
مجاز و امکان حصول وصل معشوق بعلیه انجذاب مبدا کل کار بحقیقت کشید و از معشوق مجازی
پروای نماند آنزمان وصل و مهاجرت و حیات و ممات معشوق مجازی همه پیش او برابر است محال
مجاز را هیچگونه بر او تاثیری نمی ماند که چون آفتاب حقیقت بر آمد روشنی شمع مجاز باطل شد چنانکه
در قصهٔ حضرت یوسف که زنی جمیله باز غنا نام ملکهٔ قوم عاد صاحب تخت و تاج بود بشنیدن شهرهٔ
حسن و جمال یوسف علیه السلام عاشق و بیقرار شده با همه مال و متاع سلطنت و خزائن
بسیار بصد اشتیاق و تمنا از منازل بعیده بدین جا با تمنای آنحضرت باراده خریداری
بازار مصر رسید همین که در عرض بازار جمال مبارک آنحضرت مشاهده نمود و کلام معجز نظام
آنحضرت شنید خود را از مجاز تعلقی نماند که مولانا جامی میفرماید؎ ولا مردانگی ترازین زنان [illegible]
بماتم شیوه کن شیون بیاموز؂ پس توان دانست که این سعادت [illegible]

تا بخشد خدای بخشنده ❊ یا الهی تو ولی ظهیر ❊ در همین عشق ز نتا بپذیر ❊ کن ز عشق حقیقتم دلشاد
بکن از قید این و آن آزاد ❊ لیک عشقی که سازد از خود گم ❊ ز فسادات خوردن گندم ❊ چنانکه
عشق مجازی از خوردن گندم و سیری شکم غلبه میکنند همچنان عشق حقیقی از ترک گندم و گرسنگی
شکم جوش میزند که ابیتُ عند ربی هو یطعمنی و یسقینی طعام و شراب وجوالگاه اوست
و عشاق مجازی چون نان نیابند همه عشق فسق را فراموش می کنند که کار دیده میفرماید
❊ چنان قحط سالی شد اندر دمشق ❊ که یاران فراموش کردند عشق ❊ هیچ جا گرسنه و
محتاج بجز شکم سیر و آسوده عاشق مجازی شنیده نشد ازینجاست که مولانا روم میفرماید ❊
عشق آن نبود که در مردم بود ❊ این فساد خوردن گندم بود ❊ لمؤلفه باعث عشق مجازی
و حقیقی گندم است ❊ یک زخوردن یک ز کم خوردن عیان و مبرهم است ❊ المدعا که
چون با نجذاب مبداء کل از مجاز بحقیقت کشید کارش بنتها رسید و اگر بهمین مجاز مبتلا ماند
منتهایش همانست که ذکر کرده شد مگر در صورت صبر و ضبط و کتمان آتش اینست که
❊ در جهان تا زندگی همراه ❊ در جهان وصل دائمی دلخواه ❊ تا اینجا که منتهای محبت جسمانی
و عشق مجازیست آمدم بر بیان محبت روحانی و عشق حقیقی ابیات میسرود
پیک صبا در کوی یار ❊ ای قلم بر خیز آمد وقت کار ❊ یان کجائی شهسوار فی سوار ❊ تیز رو بر گیف
دو زبان چون ذو الفقار ❊ پا ز سر کن شور دان در کوی عشق ❊ ای کمیت خامه مشکین نگار
❊ بر سفیدی جلوه گر حرف سیاه ❊ شد مجسم ابلق لیل و نهار ❊ جلوه گر بر پشت زین سلطان
عشق ❊ با ادب حسب الاشارت ره سپار ❊ حضرت دل بر سمند اشتیاق ❊ همقدم همراه
تو بی اختیار ❊ شوق رهبر عشق هادی غم رفیق ❊ از عصائی آه پیشش چوبدار ❊ همرکابش فوج حسرت
جوق جوق ❊ لشکر درد و تشابی شمار ❊ مرحبا جانان بود با نفس ❊ درد دل بالای سر شد چتردار
پیش قدمی کرده بهر پا تراب ❊ عقل و هوش و طاقت و صبر و قرار ❊ طرفه گویان نقیبان فغان
آب پاش راه چشم اشکبار ❊ نعره شلکی سلامی سر نمود ❊ سوز پنهان سینه بردی شرار
چون نشان بی نشانی شد علم ❊ شد نشان فتح و نصرت آشکار ❊ زین تجمل الغرض سلطان عشق
❊ شد بکوی یار داخل دم بدار ❊ اکنون که سخن از عشق میرود بیهوش باید بود که هوش میرود

واین قسم از همه اقسام مذکورهٔ بالا جدا و مستثنی است که غیر از عالم ارواح و حقیقت میدهد اینجا
هیچ علت و سبب از ضرورت و غرض و تطمع و حسن صورت و عارض عارض نمی باشد که عارضی
نیست نه پابند حضوری و غیبت این محبی است جبلی و فطری که در اصل خلقت سرشته اند چنانکه
آهن را با مقناطیس و کاه را با کاه ربا هر که از عالم ارواح محبت سرشته اند چه صورتش ببینیم خواه
نه بینیم ملاقات شود خواه نشود مگر دل خود بخود از شنیدن نام و ذکر او بجانب او میکشد چنانکه
مومنین را با اهل بیت نبی و آل اطهار و ایمه معصومین علیهم السلام بی دیدن صورت فقط از شنیدن
نام و ذکر چنان بالطبع حاصل است که بجان دادن دریغ ندارند و اگر با محبوب رب العالمین
حاصل شد مرتبهٔ او بقدر محبت خود ظاهر که معامله حضرت اویس قرنی رحمة الله علیه نمونه نیست
همین دانه محبت است که مزرع اش دل را قرار داده اند ؏ در چمن کائنات کردم نگاه
؏ یکدانه محبت است باقی همه کاه ؏ پیدا است که هر دانه و تخمی که بزمین کاشته شود همان درخت
میروید و همان شاخ و برگ و ثمر می آرد ممکن نیست که ز قوم کارم و رطب بار دهد پس تخم محبت
هر کس و هر شی که در مزرع دل امروز کاشته شود فردا همان ثمر خواهد داد که المرء مع من احب
فافهم و تدبر نباید که فردا حسرت گوئی یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا که در آن وقت مضمون الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو هویدا خواهد شد و درین محبت روحانی عجیب حالات و معاملات و تاثیرات
اند که وجدانیست به بیان راست نمی آید اینست که دل را بحکم جانب خود میکشد و هیچگونه قرار
و آرام نمی دهد ؏ محبتی است که دل را نمی دهد آرام ؏ وگرنه کیست که آسایشی نمی خواهد ؏
اینجا جذب هم از طرفین برابری باشد و ممکن نیست که یکی را محبت با کسی باشد و دیگری را
نباشد هر قدر که در دل خود از جانب کسی محبت یابی همان قدر از طرف او هم مسلّم دانی بلکه محبت
تو نیز از تاثیر جذب اوست چنانکه مقناطیس آهن را بخود میکشد آهن هم همچنان مقناطیس
را بخود میکشد جذب جانب طرفین برابر است هرگاه که خواهند امتحان کنند یکر وزن و مقدار هر دو
برابر باشد والا هر جانب که غالب خواهد بود جذب او غالب خواهد بود چنانکه ارواح بندگان
مخلص و محبان خالص را جذب حقیقی بخود میکشد که طالب تر است و از جمیع ماسوی بیگانه میکند
که لا تبقی و لا تذر شان اوست ؏ غیر من هو بداند و یا هو ؏ هیچ در دل نماند الا هو ؏ محبت

روحانی را فنا نیست که روح را فنا نیست و نیست که حاضر و غائب نزدیک و دور یکسانست اکثر از
بزرگان دین و اولیاء الله که در زمانهای گذشته اند حالات آنها از کتب و اخبار و آثار و حکایات
دریافته بی اختیار دل بجانب آنها میکشد بی آنکه صورت آنها دیده باشند یا غرضی و طمعی میان
باشد و از آنطرف هم بقدر جذبه این طرف مددی و توفیقی میرسد چنانچه اکثر حکایات صاحبدلان
از همین مقام خبر میدهند حتی که در عالم باطن مرید و دست بیعت شده و تعلیم یافته اند که طریقه اویسیه
از همین مقام خبر میدهد و نیز باید دانست که این محبت روحانی عام است بهم جنس و غیر جنس موقوف
نبوده است اکثر بمناسبت جنس هم میباشد و اکثر از صحبت و معاشرت هم پیدا میشود و در هر ذی الروح
امکان پذیر چنانچه احجار و فلزات که غیر متحرک بالاراده اند و غیر نامی اند و نباتات که نامی و غیر متحرک
بالاراده اند در اینجا هم دلیل اثبات روح جمادی و نباتی همین محبت و انجذاب است تا کسی در تاثیر
محبت جای سخن و انکار نماند و ثبوت آن از کاه ربا و مقناطیس چنان برای العین مشاهده میشود
که زبان انکار را بحکم شده میکنند چون در غیر متحرک و غیر نامی چنان تاثیر نمایانست پس تا به ارواح حیوانی
و انسانی چه رسد در اکثر حیوانات از وحوش و طیور دیده و شنیده شد که در فراق جفت خود
جان داده اند این جان دادن همان جذب محبت است که بحکم خود میکشد حتی که از نهایت مصاحبت
و معاشرت با غیر جنس هم همین حال پیدا میشود چنانچه حکایات سگان و گربه و اسپان و شتران
اکثر مشهور و بمشاهده رسیده اند که بعد وفات مالک خود طپیده جان داده اند و حکایات طیور
خصوصاً کلنگ و سارس و تا زخود مشهور که بعد مرگ جفت خود کمتر زنده میمانند چنانچه کاتب الحروف
آنچه معامله تعشق جفت بط پرورده خانگی بچشم خود دیده بفرمایش دوستی نظم کرده است بعد اتمام
این بحث انشاء الله اینجا سپرده خواهد شد اینجا نوشتن از اصل مطلب دور افتادن است البته دیدنی
و شنیدنی و عبرت پذیرفتنی است مضمونهای زنده را مرده میکند تحفه * ایها الناس فانظروا التأثیر
گر محبت بود میان آدمیان هیچ نیست تنها روان * از طیور است این عجائب تر * که یکی جان
و هر دو همراهی دگر * شعر لیک آدمی است به حیوان * سبب این فقط محبت دان * آدمی را اگر محبت
نیست * بیقین دان که او نیست * حیوان گردد از محبت نام * و ز انسان نبود
دام * گر محبت بجانور باشد * حیوان بهتر از بشر باشد * باقی بجای خود در مثنوی منظوم

نوشته خواهد شد هرگاه این محبت روحانی بکمال میرسد قرب و بعد و حضوری و غیبت جسمانی را اعتبار
نمی ماند که گفته اند ؎ قرب روحانی اگر هست میان من و دوست ٭ چه تفاوت کند ار بعد مکانی
باشد ٭ اینجا هم فراق و دوری و جدائی صوری نیست که حاضر و غائب یکسان است ع این معیتست
که این را غم تنهائی نیست ٭ و دیگری گفته ؎ گر در یمنی چو با منی پیش منی ٭ ور پیش منی چو بی منی
در یمنی ٭ و انقطاع چنین محبت نمی شود مگر شدید پیچ که در اول بیان قلم رفته باشد تفصیل این مدارج
و مقامات بعد ازین ان شاء الله در عشق حقیقی بیان کرده خواهد شد و محبت مادر و پدر که در هر ذوی الروح
بضرورت پرورش بچگان سرشته اند ضروری نیست که همه جا دائمی و ابدی باشد در غیر ذوی العقول
هر قدر که بچگان را طاقت رفتار و چریدن و پریدن و دانه چیدن می افزاید همان قدر محبت هم شدید پیچ
کم میشود و بضرورت توالد و تناسل با جفت خود همچنان باقی می ماند سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا
مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ از لفظ تنبت الارض صریح پیداست که در نباتات هم
توالد و تناسل می شود حال این ازدیدن رسائل فلاحت معلوم میگردد و پیوند خرما و انبه و کنار
و غیره بر این معنی دلیل واضح است انسان که از ذوی العقول است اینجا بعد رسیدن لب تمیز
هم اگر فرزند سعادتمند و مطیع والدین است فی الجمله محبت باقی میماند و آن هم قلیل و کثیر و آن هم اکثری
و کلی نبوده است بلکه بخلاف غیر ذوی العقول اینجا بعداوت میکشد که پدران پسران را و پسران
پدران و مادران را بارها کشته و سم داده اند و حکایات آنها مشهور است ؎ دختران را همه جنگ است
و جدل با مادر ٭ پسران را همه بدخواه پدر می بینم ٭ چون نوع انسان را عقل هم داده اند همین عقل
گاهی بفساد هم میکشد که طمع مال و ترکه و دیگر حطام دنیوی مایه فساد و عداوت می شود این را عقل
فساد گویند و گاهی همین عقل مایهٔ لطف و مروت و محبت و مراعات و پرورش و موانست ذوی القربی
و ذوی الارحام و دیگر عزیزان و اقربا می شود این را عقل سلیم نام است که موافق حکم خدا کار میکند
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى و این محبت والدین بفرزند و ذوی القربی هم اگر مناسبت روحانی
از عالم ارواح است باقی میماند و الا اگر ؎ هیچ الفت نه پدر را به پسر و برادر را به برادر ٭ هیچ مهری نه پدر را
به پسر می بینم ٭ از اینجاست که اقارب را گاه عقارب هم گفته اند که قال قائل الاقارب کالعقارب
فی عذابک ٭ و لا تفرح بعمّ او بخال ٭ فکم عم یکون الغم منه ٭ و کم خال یکون من الخیر خال ٭ و در هیچ موقع

محبت ذوی القربی را هم گنجایش نمی باشد بلکه قطع رحم بجای صلهٔ رحم میکنند که سعدی کار افتاده
می فرماید ع گر نبود خویش را دیانت و تقوی * قطع رحم بهتر از مودت قربی * ابو جائی پسر پدر را
میگذارد و بحکم فطرت ازلی از کفر باسلام میکشد و می گوید که لا احب الآفلین و گاهی بالعکس
که پدر پسر را میگذارد که انه لیس من اهلک ع هیچ عز و ذل مردم بر نسب موقوف نیست *
این فرخست از کجا و این آذر از کجا * و درین زمانه بسبب قرب قیامت عداوت و خلاف اکثر
و محبت کمتر ع تغیرت المودة والاخاء * وقل الصدق وانقطع الرجاء * اخلاء اذا استغنت
عنهم * واعداء اذا انزل البلاء * پس ضرور نیست که هر جا کلیه محبت والدین از عالم ارواح باشد
بلکه محض حکمت الهی و اظهار شان ربوبیت بضرورت پرورش هم میباشد چنانچه پروردگار
عالم و قادر مطلق از دوست و دشمن هم پرورش می کناند و محبت در دلش می اندازد تا بوالدین
چه رسد تا اینکه گرگان بچگان بنی آدم را پرورش کرده اند بارها شنیده و بچشم خود دیده شد
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و پرورش حضرت موسی از دست فرعون لعین
نظیری است بین کما قال عزوجل یاخذه عدو لی و عدو له والقیت علیک محبة منی و جائی که
مناسبت و محبت والدین از عالم ارواح ازلی می باشد قایم می ماند و پسر بطریق پدر و اهل او میباشد
که الولد سر لابیه پس توان دانست که اصل اعتبار محبت و عداوت از عالم ارواح است و از تکرار
بجذب روحانی بهمان می پیوندد و باز هم جدا میشود الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
اثنا تاثیر محبت ظهور میدهد و بخلاف این مضمون ما تناکر منها اختلف از اختلاف عداوت مستفاد است
این تاثیر همان مناسبت و مخالفت ازلیست که در عالم ارواح رشته اند نوعیکه قطب شمالی
مثل مقناطیس جاذب آهن است همچنان بخلاف آن قطب جنوبی آهن را از خود دور میکند
که ترکیب قبله نما همین جذب و دفع نظیر بین است پس همین نظیر محبت و عداوت ازلی کافی است
و آنچه اکثر است که بتاثیر ارادت ازلی این محبت عارضی بعداوت و عداوت دنیوی بمحبت تبدیل
میشود لاجرم هیچ محبت و عداوت این عالم مثال را اعتباری نماند تا آنچه بانجام کشد هر گاه که
همین محبت روحانی در عالم مجاز بکمال کشید نامش عشق مجاز نیست اگر همین مجاز بس کرد از تعشق
دفا [illegible] در صورت وصل اسیری می شود و اگر همین مقام ضبط و صبر و استقلال کرد

وقدم پیشتر نهاد آخر کار بجذب روحانی بهان معشوق مجازے می پیوند و در مرتبهٔ حقیقت میرسد پس
منتهای عشق مجازی اگر صبر کرد همین است که ؎ در جهان تا زندگی ورزد دل * بجانان وصل و اهیچ
حاصل * قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم مَن عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِيدًا واگر با انجذاب
مبدا الکل که مراد از روح الارواح است از مجاز بحقیقت کشید باعث عشق حقیقی است دران حال حالی
که پیدا مے شود فهمیدنی است نه نوشتنی و دانستنی است نه گفتنی وجدانی است نه بیانی ع آنکه را
که خبر شد خبرش باز نیامد * قلم و زبان از تحریر و تقریر و فهم از ادراک آن معطل محض و حیران هوش و
حواس ظاهرے مغز دل که کار افتاده گفته ؎ عشق چو آمد بدر گفت سلام علیک * عقل برآمد
زسر گفت سلام علیک * نزد ارباب ظاهر حکم مجنون دارد ازین است که احکام شرع ظاهر ازو ساقط
مے شوند که مجنون مجازی مرفوع القلم می باشد چه جا که حقیقی صاحبدلان نام وصفت این عشق حقیقے
چنان میگویند که اَلعِشقُ جُنُونٌ اِلٰهِیٌّ ازینجاست که گفته اند که عاشق مجنون است و مجنون معذور و
معذور مرفوع القلم است اَلعُشَّاقُ لَا یُوَاخَذُونَ بِمَا صَدَرَ مِنهُم پس ارباب این مقام و مستان
عشق حقیقی مفهوم معنی آیهٔ کریمه لَا تَقرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنتُم سُکَارٰی ازینمقام می فهمند که درین مستی
عشق حقیقی و بیخودی احکام شرعے ازو ساقط می شوند نه مستان خمر حرام که برانها حد شرعے
جاری کردن باید نه امتناع نماز که خود نمی خواند فتأمل و تدبر ؎ مست آنچنان خوش است
که گوید بروز حشر * من کیستم و این چه کسانند و این چه جاست * رازی میگوید ؎ حبذا
عشق و جنون عاشقی * این بود باقی و فانی ماسوی * عشق را چون بر جنون باشد اساس *
کار مجنون است بیرون از قیاس * هان ببین چون میزند دیوانه سنگ * تو مدارا میکنی با او
نه جنگ * خلق این شفقت چو با مجنون کند * رحمت خالق ازان افزون کند * چون چنین
معذور هر مجنون بود * حال مجنون الهی چون بود * چون مجنون در مجاز همه تن لیلی شد بلو
فکیف الحقیقت ؎ نیست جز نیستی ره عاشق * تا که هستی نباید از درگاه * در شهادت ببین
کزین معنی * لا نخست آمد آنکه الا الله * این هستی باطل محو و وجود فی وجود حق و خود وسے خو
همه در وفانی میشود همه گفتار و کردار و حرکات و سکنات او همین از دوست نه از دوست بلکه
همه اوست که مضمون مَا رَمَیتَ اِذ رَمَیتَ وَلٰکِنَّ اللهَ رَمٰی و مضمون یَدُ اللهِ فَوقَ اَیدِیهِم از شواهد

خبر سید ہے لی مع اللہ وقت لایسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل پس غامض تر دقیق ولا کشفی کمال این
مرتبہ کہ بر یک ذات خاص ختم شدہ باقی انچہ ہست از ہمین جا متفرع است وانچہ بخلاف این است
زندقہ و الحاد و کفر است و منتہای کمال عاشقی اینست کہ عاقبت بمعشوقی و محبوبی کشیدہ شد
کلیم اللہ و خلیل اللہ و نجی اللہ و صفی اللہ ای حبیب اللہ توئی محبوب رب العالمین کہ کس نشد
محبوبش اگاہ چہ حبیب خدا رسول اللہ ذات پاکش محبت مطلق مظہری باشد محبت حق
شد وچہ محبت از بہر حق زان حبیب خدا بود لقبش زادہ اللہ فی محبتہ خصص اللہ
فی مودتہ بہر تسلیم اوست حکم خدا گفت صلوا علیہ و سلموا تسلیما ازینجا توان دانست کہ سلسلہ
محبت از ہمین جا متسلسل شدہ سلسلہ بسلسلہ بارباب آن رسیدہ است چون آہن
کہ باقطع ناطیس ملحق شد فوراً دران آہن چنان تاثیر پیدا می شود کہ آہن دیگر را مجذوب میکند
ازین است کہ محبت خود موقوف بر اطاعت او داشتہ میفرماید کہ قل ان کنتم تحبون اللہ
فاتبعونی یحببکم اللہ وجائی اطاعت حبیب خود عین اطاعت خود قرار میفرماید کہ من یطع الرسول
فقد اطاع اللہ و درمیان محبت و عشق بسیار مدارج و مقامات اند کہ تصریح آن دفترے
میخواہد ارباب حال و مقامات بجای خود نوشتہ اند خلوص و وداد و صدق و صفا و خلت
و ولا و ہر مقام را معانی و نشانی جدا است کہ من فہم فہم اول ہمہ مراحل و مقامات درجہ بدرجہ
طی کردہ آخر کار نوبت بمقام عشق میرسد کہ قاب قوسین او ادنی عبارت از انست پس
این مقام خاص بجز یک ذات خاص کرا نصیب شد اللہم صل وسلم علیہ اکنون نکتہ دگر ازینجا باید
کرد مقام عشق بیخودی و جنون و زوال عقل و ہوش متفق علیہ خاص و عام است و خود ظاہر کہ
کمال مرتبہ عشق انچہ باین جناب خاص تکمیل و ختم یافتہ دگر کرا میسر شد پس اینجا انچہ پاس آداب
احکام شرع بحد نہایت بود محتاج بیان نبودہ است و شرع محض عقل و حکمت است لاجرم صریح
نشانہ دگر و ازخلاف شرع و عقل نبود پس کمال عشق عین عقل و خواص استقامت و سلوک تعیم ازینجا
نیز بالعکس کہ از کم ظرفی ضبط خود نتوانستہ بیہودہ از رندی کار پردازد و این را کمال عشق پندارد بلکہ
کمال ہمین است کہ با ہمہ بیخبری ہا باخبر باشد و کسی را از حال او خبر نباشد و ہمین حال را کہ
نمی باید لیکن ظاہر ہمانند نمی باید عقل و عشق ای ہمہ ہمہ کار او ما فرا نمی باید و مجاز

نمی بینی کہ ہر گیاہ صحرا باشور و نوحہ بر داشتہ ضبط خود نتوانستہ خود را بمعشوق خود بار سوا و مشہور کرد معشوق ہم از بی پردگی و ناحفاظتی و کم ظرفی و بیصبری او ناراض می شود و در خلق ہم مجنون و دیوانہ مشہور شدہ ہدف سہام ملام و سنگ طفلان بودہ از ہر دو جانب راندہ و ماندہ می شود و در حقیقت بزندقہ و الحاد کشیدہ دنیا و عقبی ہر دو از دست میرود و آن کہ ضبط و صبر کردہ در ہمان حال قائم و مستقل بودہ استقامت نمود اگر زندہ ماند در مقام مجاز را سید عشق در رضای محبوب مجازی رسید قوی و حفظ از طعن و بدنامی خلائق علاوہ و اگر ہمان حال بصبر و کتمان و استقامت جان داد عاقبت کار ہم بحکم حدیث نبوی صلعم کار سید عا است کہ میفرماید من عشق و عف و کتم و مات مات شہیداً پس انچہ در مجاز محبوب و مضر است در حقیقی بدرجہ اولی محبوب تر است کمال عشق ہمین است کہ بہ تبعیت آن کامل الاکمل مسند نشین مقعد صدق عند ملیک مقتدر مخاطب الیہ عسی آن یبعثک ربک مقاماً محموداً در پردہ عقل و شرع بمقام ادب مستقیم باشد سہ خلاف پیمبر کسی رہ گزید کہ ہرگز بمنزل نخواہد رسید در ینمقام کہ روزی بلا ارادہ مضمونے بصورت نظم بخاطر ریختند درینجا نوشتن ضرور شود تا فرق میان شریعت و طریقت و حقیقت و مرتبہ عشق بلا تکلف بر خاطر نشیند قطعہ

در بیان معنی اہل الجنۃ بلہ و بیان مرتبہ عشق و مقام شریعت و طریقت و حقیقت و مدارج آن

قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواہی
کہ اہل الجنۃ بلہ عبارت از ہمین باشد

و گر چیزی دگر خواہی بیا در عالم دیگر
کہ انجا عشق در کار است عاقل اینچنین باشد

جنان ہم یک مکان باشد بود دل بستن احمق را
بود اہل خدا عاقل کہ مشتاق مکین باشد

اگر چہ عقل و حکم شرع ساقط می شود از وے
کہ عقل شرع ظاہر بین و عشقش دوربین باشد

یقین علم الیقین عین الیقین شد انتہای او
مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد

چو عاشق گم در وشد ہر کہ شارع حکم فرماید
بخبر یا ہو و یا من ہو ندا آن باشد نہ این باشد

بود در شرع ہم تکلیف تا باشد خودی باقے
خودی ہم چون در و گم شد چہ تکلیف اندرین باشد

ولیکن در حجاب شرع اینجا پردہ سے باید
کہ این رہ بس خطرناک است و شیطان در کمین باشد

ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس است
مخور اینجا فریب نفس و زندیقی ہمین باشد

نمیدانی که برتر کیست از مقصود آو آو فے
که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید
بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش
وقوع فصل در ظاهر و رانجا شرط شد لیکن
حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب
چو فانی گشت و عاشق رفت مرفوع القلم باشد
شریعت ظاهر و باطن حقیقت معرفت بود است
بقا بعد الفنا هست و دیگر با کسبها ست
شریعت با طریقت جمع گر حسبا نسے نبود
غرض دانسته می باید چو نادانان لسر بودن
که باشد همچو کس محجوب در فی هٰذه اعمٰے
چنین نادان اگرچه مرد طاعت در جنان باید
ز اهل الجنة بله همین نادان بود مقصود

درینجا خود همین سلوک راه شرع و دین باشد
کبر التقدیم بر محبوب رب العالمین باشد
بباطن در حقیقت باشی سالک همچنین باشد
و ان تخفوا یحاسبکم الله اندرین باشد
برای ستر او این پردهٔ شرع متین باشد
پس از فانی چو باقی ماند در شرع مبین باشد
همین مسلک براه دین هدی للمتقین باشد
همین ماموربه بود است و هم دنیا و دین باشد
صراط المستقیم این است و راه المخلصین باشد
نه آن نادان که باطن هم بغفلت همقرین باشد
چو شد فی هٰذه اعمٰی بعقبی بالیقین باشد
مگر اعمٰی ز دیدار اله العالمین باشد
نه آن احمق معاذ الله ز جنس الاخسرین باشد

از ینجا توان دانست که آن شورش و بیخودی و مستی و بیهوشی که در مقام عشق متعارف است [illegible] نیست مگر حالت مبتدیان و متوسطان است نه منتهیان مثل کسیکه گاهی شعله نور ندیده باشد یا شعله [illegible] و جمال ندیده باشد هرگاه دفعتًا تجلوهٔ نور بیند و فلما تجلی ربه بنظرش درآمد البته بیخود شده مفهوم خر موسیٰ صعقًا هویدا خواهد شد و هر که همیشه در نور و خود نور دیده باشد پیداست که او را کی خلاف بصر خواهد شد که مکحل ما زاغ البصر در چشم دارد و گفته شده آرنی ترا چه حاجت که تو خود حبیب جانی که خود الم تر بگوید که بگفت لن ترانی از ینجا فرق مبتدی و منتهی باید فهمید ولی باصل مطلب توان برد پس شورش بیخودی در اوایل حال و انتها که مقام فناست هرگاه بقا بعد فنا حاصل شد و کار بانتها رسید همین شریعت است کما الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی از همین مقام خبر میدهد آنچه درمیان ناسوت و ملکوت است شریعت است و آنچه میان ملکوت و جبروت است طریقت است و آنچه میان جبروت و لاهوت است حقیقت است پس حقیقت عشق حقیقی از همین جا توان دریافت و فهمیده سکوت باید کرد که حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب

برای ستر او این پردهٔ شرع متین باشد * ازینجا توان دانست که مقام عشق از همه بالاتر و نازکتر و کار هر بوالفضول
نیست که دم از عشق زند و عشقیکه بحق و حقیقت نرسد و بجانب مبدا کل نکشد در مجاز فسق و در حقیقة نزد قوم جهل
این دولت سرمدیه بکس رانند و باختیار خود نیست تا از الطرف انجذاب نباشد که آهن تا آنکه مقناطیس بخود نکشد این
باختیار خود نمی تواند رفت ؎ این جذبهٔ عشق است کشان میبرد از شوق * در دشت
جنون رفت سوی قیس چو محمل * ؎ اختیاری محبت او نیست * تا که خود جذبهٔ از او
نیست * آدمی را مجال قابو نیست * این سعادت بزور بازو نیست * تا نبخشد خدای
بخشنده * گاهی سحرهٔ فرعون را از چاه ضلالت باوج رفعت می کشند که فالقی السحرة سجدا
قالوا آمنا برب العالمین رب موسی و هارون و گاهی سگ اصحاب کهف را بی هیچ عمل تشریف
کلبهم باسط ذراعیه بالوصید می نوازند و گاهی مثل بلعم باعور را با همه قرب بتازیانه کمثل الکلب
ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث چون سگ از در میرانند فاعتبروا یا اولی الابصار بهر حال
تا امکان مجاهده و طلب شرط است که میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و در عمل
باید کوشید مگر تکیه بر عمل نباید کرد امید از رحمتش باید داشت نه از عمل خود اللهم مغفرتک اوسع
من ذنوبی و رحمتک ارجی عندی من عملی ؎ سکیتم هرچه آید هم از دوست * از قسیم لنهدینهم
است * جاهدوا فی الله حق جهاده ؎ خون دل در رهٔ طلب خوردن * به که از نا امیدی
افسردن * دل درین ره نباید آزردن * گر نشاید بدوست ره بردن * شرط بار بست
در طلب مردن * ازینجا مضمون دگر پیش پا فهمیدنی و متاثر شدنی و بهوش
آمدنی است یعنی با کسی که غرضی و طمعی و امیدی و احتیاجی می باشد با هر کس را رجوع
محبت ناگزیری باشد که غرض و حاجت خود با او متعلق است و کسی را که هیچگونه غرضی و حاجتی
و طمعی و امیدی و احتیاجی با کسی نمی باشد او را هیچ پروائی و محبتی و رجوعی نمی باشد که بهمه وجوه
مستغنی و بی پرواست اینجا عجیب معامله بالعکس و مقام تحیر و انتباه است که ما را هر گونه
دم بدم با او اغراض و حاجات جزوی و کلی چنانکه متعلق اند ظاهر است عجب که من با همه اغراض
و حاجات از او غافل و او با همه استغنا هیچگاه از من غافل نیست پس با چنین غفلتها دعوی
محبت از من دروغ و زبانی است و محبت او بجانب من صریح و بدیهی است و در هر جزئیات

وجہ علامت ظاہر و باہر است این چہ ماجرا ست کہ غرض مند بی پروا و غافل و حاجت رو ا باہمہ
استغنا ہیچگاہ از حاجتمند غفلت ندارد آنکی بہوش باید آمد و بیدار باید شد کہ چہ معاملہ
با تو میرود و تو از غیر نیست چہ جانہا کہ در غم تمام مستہلک و فانی بودہ اند و چہ دلہا کہ خون
شدہ اند آہ کجا یم و چہ می کنم انتبہوا ایہا الغافلون و رمقام کہ روزی حالتی طاری
شدہ بہ بیان نمی آید و را شتغال اشعار حالیہ کہ بی اختیار بر دل ریخت بخامہ سپردہ شد چون
ہیئت مجموعی و صورت مضمون بصورت قطعہ بود لہذا قطعہ ترتیب دادہ نامش صراط مستقیم
گذاشتہ شد ازینجا اشعار بضرورت مناسبت مقام درینجا نوشتہ می شود باقی بجای خود است

اشعار چند از قطعہ صراط مستقیم بطور مناجات

ترا بمن چہ غرض و زعبادتم چہ غرض
ترا چہ بندہ بسی مثل تو کجا مولا
ترا کہ ہیچ بمن حاجت و غرض نبود
محبتم چہ شد از محبت پیدا
ز جانب تو بدی بود محبت و لطف
ز تست لطف و عطا و ز منست جرم و خطا
مرا ست ظاہر و باطن ہمہ بتو بغرض
نہ غافلی تو ز من باکمال استغنا

خیال کہ من بتو محتاج تر ز تو بی پروا
مرا کہ با تو محبت بود بجای خود است
بحیرتم کہ ترا این محبت است چرا
ز من دروغ بود دعوی محبت تو
کجی ز بو بتیم روز و شب صباح و مسا
صریح غفلت من ظاہر است و ہر حال
ترا نہ ہیچ بمن حاجتست نی پروا

مرا بتو ہمہ حاجت ترا چہ حاجت ما
کہ ہر نفس بتو اغراض لاتحصی
بحیرتم و بحیرت کہ چیست این سودا
کہ ہست با ہمہ دعوی عدل حکمی
ز من بود ہمہ گفتار و تو کردار
تفقد تو از انم صریح شد پیدا
غضب کہ با ہمہ حاجات منم غافل تو

الخ و قطعہ تمام و کمال کہ اشعار حالیہ مبسوط است در مقام خود

از منزل اول بکتاب ظہیر الایمان مرقوم است ؎ اگر دلی بود ت خواندہ دلی برداز
و گرنہ بہر خدا بگذر و معاف نما ۔ چون مسئلہ دیگر ہمان روح الارواح است و از پرورش
و تربیت و ربوبیت ہماسوی و ذوی الارواح جلی قدرہا یشا ہیچگاہ غافل نیست کہ
پردہ ظاہر ہم مرئی می شود چہ ذوی الروح را چہ از نباتات و چہ از جمادات و چہ از حیوانات باطن
و متعلق از ہمان مسئلہ دیگر بقدر حال خود نصیبی حاصل و ہر وقت و ہر حال بمدد فیض صمدیہ
کہ ہمان مایہ بقا و حیات و نشو و نمای اوست از انجملہ این حیوان را کہ اشرف انسان است
نصیبی تمام است کہ خلق الانسان علمہ البیان و علم بالقلم الانسان ما لم یعلم و قس علیہم

آدم الاسماء کلها عبارت از انست همه را برای انسان و انسان را برای خود آفریده و تکمیل آن
افزوده و بتشریف نفخت فیه من روحی و کرمنا بنی آدم و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
مشرف فرموده تصریح این مضمون بمقام معرفة الروح بتوضیح تمام نوشته شد پس هر که ابتدای تخم
محبت را در مزرع دل انشانده و از چشمه سار تری اعینهم تفیض من الدمع سیراب گردانید
پیداست که آثار تعرف فی وجوههم نضرة النعیم هویدا میگردد و بالعکس بالعکس چون این محبت
و مناسبت و انجذاب متبدل در اصل فطرت هر نوع بشر مسلم است زوال هم بنبهای غفلت
و طغیانی و نافرمانیها بتدریج و بدفعات و بدیری شود زیرا که محبت او در هر حال بجانب آفریده
دست قدرت خودنگر انست یحبهم و یحبونه و بزبان حال گویا ؎ باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ
گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ ٭ این درگه ما درگه نومیدی نیست ٭ صد بار اگر توبه شکستی باز آ
والله یدعوا الی دار السلام هر که سگ اصحاب کهف و سحره فرعون را از کجا بکجا رسانید
چگونه از و مایوس توان بود که محبت حقیقی او در هر حال بکار خود است الغرض تا دم آخر هم توبه
و انابت کرد امیدواست که جذب حقیقی کار خود کند که مضمون و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم
یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و همین تاثیر محبت ازلی است که ترا با همه معاصی و مظالم
با همه قدرت و اختیار در نمیگیرد و الا امروز ناگفته نیست که تاخیر بر فردا است الحمد لله علی
حلمه بعد علمه و علی عفوه بعد قدرته ؎ عفو با همه قدرت بحلم با همه علم ٭ با این ربوبیت و رافت
و مراحم و جود ٭ غضب که من ز تو راضی نباشم و تو ز من ٭ شوی با این همه اعمال راضی ز من
رضای تست بدیهی که با چنین اعمال ٭ در آن مراحم و نعمای تو کمی ننموده ٭ وگرنه بچه
جهت چه دعوی و اختیار ٭ که بی رضای خود دست نمودی این همه جود ٭ مرا ببین که با این همه فضل
و جود و انعام است ٭ همیشه سائل و شاکی ز جور چرخ کبود ٭ چو راضیم بقضایت سوال و شکوه
چرا است ٭ که در مقام رضا نیست جای گفت و شنود ٭ تو خود بگو که رضا هم کجا بود با هست
و ما یا بلکه بود به عدم رضا موجود ٭ رضای تو بنهایت رسید در همه حال ٭ ولی رضای
من از تو هیچ تر شتقود ٭ چو این معامله باشد میانه من و تو ٭ مرا مجال سخن هیچ با تو چه
چگونه است که چنان کن چنین مکن با من ٭ که هست عبده تحت تصرف ...

بدوزخ ببر عذاب بکن ۞ توان بملک تصرف بهر طریق نمود ۞ اگر عذاب کنی کار لایق باشد ۞ وگر ثواب
دهی لایق تو خواهد بود ۞ چون مرتبهٔ محبت و رحمت و رافت او غالب و قوی تر است لاجرم انحطاط
و زوال آن نیز بدفعات و تدریج میشود که ارباب سلوک مدارج انحطاط و زوال را هفت درجه
قرار داده اند تفصیل هفت درجات زوال محبت که برعایت ابواب دوزخ بهفت درکات تعبیر
کرده میشود لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم اول اعراض دوم حجاب سوم تفاصل
چهارم سلب پنجم سلب قدیم ششم تسلی هفتم عداوت مثال این در عالم مثال چنان است
که میان دو دوست محبت بسیار متحقق است هرگاه از جانب یکی خلافی بعمل آمد اول دوست او
اعراض میکند این درکهٔ اول است از دوزخ اگر جلد معذرت و انابت بصفائی انجامید
رفع شد والا آن اعراض بحجاب میکشد این درکهٔ ثانی است از دوزخ اگر برین استاد و تدارک
نکرد از حجاب بتفاصل کشید این درکهٔ ثالث است از دوزخ و هرگاه بتفاصل هم راضی نشد
و اصلاح نکرد بسلب مزید کشید یعنی ذوق محبت و لطف صحبت باقی نماند و سلب شد و عالم
حقیقت ذوق طاعت و عبادت از وی باز می ستانند این درکهٔ رابع است از دوزخ و اگر برین هم
قائم ماند و تلافی نکرد و سلب مزید بسلب قدیم کشید یعنی نفع و امید و امداد از دوست منقطع
و سلب شد این درکهٔ پنجم است از دوزخ و اگر برین هم متنبه نشد و توبه نکرد سلب قدیم بتسلی
کشید که نظر شفقت را بر جدائی دوست تسلی و از ملاقات اکراه می شود و خاطر باصلاح رخصت
نمی دهد و او را بحال خود میگذارد و نذرهم فی طغیانهم یعمهون این درکهٔ ششم است از دوزخ و اگر برین هم
قائم ماند و میدان گرد و مثل دولتمندان زمانه بهمان غفلات و مظالم بسر برد تا آخر کار بعداوت میکشد
انا لله و انا الیه راجعون ازین باز اصلاح دشوار است که همه دوستی بدشمنی کشید فما تنفعهم
شفاعة الشافعین هر قدر اعمال که در عذاب شان می شود محض برای ترقی عذاب است
فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم
مبلسون چنانکه مشرکان را هرگز امید مغفرت نیست حتی یلج الجمل فی سم الخیاط این درکه
هفتم است از دوزخ نعوذ بالله منها ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم
نصیرا عبارت از انست که نفس منافق بیدار شود و هوش پذیر منتزاخت باقی است

ودر توبہ باز رحمتش نگران و انجذاب محبت مبداء کل در فیضان و ودر ہر جزئیات و کلیات ساری
و طاری مگر در طبائع جزئیات مادہ قبول در کار است کہ آہن اگر از غایت آلودگی زنگار بیکار شود
جذب مقناطیس کمتر براو کار میکند بیش ازین تغافل تا چند و بحیات فانی از باقی غافل بودن
تا کی مگر خطاب ارضیتم بالحیوۃ الدنیا من الآخرۃ بگوش جان تو نرسیدہ و از وعید
من کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی ہیچ خوف نداری و از تہدید اقترب للناس حسابہم
وہم فی غفلۃ معرضون ہیچ اندیشہ نمیکنی و از توبیخ من کان یرید حرث الدنیا نؤتہ منہا
وما لہ فی الآخرۃ من نصیب ہیچ متاثر نمی شوے و از تنبیہ فاما من طغی و آثر الحیوۃ الدنیا
فان الجحیم ہی الماوی ہیچ انتباہ نمی پذیری اندکی در صومعہ توبوا الی اللہ و شوو در محراب
و انیبوا الی ربکم جبین انابت بنہ و بزبان صدق و اخلاص متوجہ باطن انی وجہت وجہی
للذی فطر السموات والارض ادا کن تا انفاس اسرار وہو الذی یقبل التوبۃ عن عبادہ
ویعفوا عن السیئات از خزائن الطاف محبت ازلی ان اللہ غفور الرحیم نصیبی بتو دہند
و بشارت محبت ان اللہ یحب التوابین ویحب المتطہرین بمعارج تقرب من تاب و بہ روح بخشند
و منادی محبت بزبان حال ندا کنند کہ ان الذین قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا فلا خوف علیہم
ولا ہم یحزنون انتہی مضمون انتباہ و تحذیر نفس از تحریر حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ و ارضاہ
استنباط کردہ شد انیست کہ بر دل کار میکند و الا من کیستم کہ بکسی نصیحت کنم ہ اثر نکرد
بدل ہیچ گاہ گفتاریش ✻ نشد موافق گفتار او چو کردارش ✻ سخن از عشق و محبت میگفتم
تاثیر عشق ببین کہ از کجا بکجا رسیدم مگر اینہم از تاثیر اوست کہ از منزل مقصود بیگانہ نشدم بلکہ
بما ہو المقصود رسیدم الحمد للہ کہ مرتبہ عشق از ہمہ برتر و منتہایش انتہائی ندارد چون عقل مجاز
از ادراک آن عاجز است لاجرم عقلای ظاہر کہ دیدۂ باطن ندارند از فہم آن متعذر بودہ این
عشاق عقلای معنوی را دیوانہ نام نہادہ اند کہ صاحب انتقام گفتہ ہ فہمیدند رمز عشق
جاہل ✻ دیوانہ نہادند نام عاقل ✻ پس عشق ہمین است کہ حقیقی باشد یا آخر کار بحقیقت کشد
باقی فسق و فساد گندم ہر چند در بدایت حال کہ مغلوب الحال شد پای ثبات عقل ظاہرے
ہر جا نمی ماند در چنان حال از ارباب ظاہر کنارہ اولی تر تا از یاد انشگے ظاہر بینان بفساد نجات

شریعت ظاهر روا میکنند مگر هرگاه که آخر کار بقا بعد الفنا نصیب شود دران حال درهمین پردهٔ شرع
وعقل ظاهر با همه هوشیاری غافلانه بسر باید برد ٥ در کارخانهٔ که نظامش بغفلت است ٭
هشیار زیستن نه بآئین حکمت است ٭ ٥ بظاهر شرع می باید که برظاهر بود حکمش ٭ بباطن
در طریقت باش سالک اینچنین باشد ٭ حقیقت ستر او باشد بود کتمان او واجب ٭ برای
ستر او این پردهٔ شرع مبین باشد ٭ این را ارباب حقیقت خلوت در انجمن نام نهاده اند
سعدی در صفت عشاق چنین منظر باید ٥ سیوم باب عشق است و مستی و شور ٭ بعشقی
که بر خود نه بندی بزور ٭ خوشا وقت شوریدگان غمش ٭ اگر ریش بینند و گر مرهمش ٭ گدایانی
از پادشاهی نفور ٭ بامیدش اندر گدائی صبور ٭ اسیرش نخواهد رهائی ز بند ٭ شکارش
نجوید خلاص از کمند ٭ بسر وقت شان خلق کی ره برند ٭ که چون آب حیوان بظلمت درانند ٭ چو پروانه
آتش بخود در زنند ٭ نه چون کرم پیله بخود در تنند ٭ ترا عشق همچون خودی ز آب و گل ٭ رباید
همین صبر و آرام دل ٭ گرت جان بخواهد بکف بر نهی ٭ ورت تیغ بر سر نهد سر نهی ٭ چو عشقی
که بنیاد او بر هوا است ٭ چنین فتنه انگیز و فرمان رواست ٭ عجب داری از سالکان طریق
که باشند در بحر معنی غریق ٭ بیاد حق از خلق بگریخته ٭ چنان مست ساقی که می ریخته
الست از ازل همچنان شان بگوش ٭ بفریاد قالوا بلی در خروش ٭ بیک نعره کوهی ز جا
بکنند ٭ بیکدم جهانی بهم بر زنند ٭ چنان فتنه بر حسن صورت نگار ٭ که با حسن صورت
ندارند کار ٭ می صرف وحدت کسی نوش کرد ٭ که دنیا و عقبی فراموش کرد ٭ ملا سعد الدین
که از شیخ علیه الرحمة از مقام عقل و عشق سوال کرده است و جوابش انچه شیخ علیه الرحمة تصریح
فرموده است از ان مرتبه و مقام هر دو فرق میان عقل و عشق بواقعی هویدا می شود چون جا بجا
همین است و ذکرش در جا بجای خود و بلکه در جنب [illegible] ابیات بعینه و بعبارته بخامه سپرده شد

سوال مولانا سعد الدین از شیخ سعدی علیهما الرحمة در نظم قطعه

سالک راه خدا پادشه ملک سخن
در فنِ عقلی و گیتی ز نظیر تو عقیم
بنده را با تو سوالیست بتوجیه سوال

ای ز انفاس تو آفاق پر از دُر یتیم
پیش اشعار تو شعر دگران را چه محل
تا کند مردم پاکیزه تمیز کریم

اخبر سعدی و عالم بفروغ تو منیر
سحر بوقع نماید بر اعجاز کلیم
مرد را راه بحق عقل نماید یا عشق

این در بسته تو بگشای که بی شک تعلیم
باید منصب هر یک ز کرم باز نمای
خاطر آینه کردار تو چون نفس حکیم

گرچه این هر دو بیک شخص نباشند فرود
تا ز الفاظ خوش تست تازه شود این تقسیم

در دماغ و دل بیدار تو هست تعلیم
باد آسوده و فارغ ز بد و نیک جهان

جواب از حضرت شیخ سعدی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل ثم قال له ادبر فقال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم منک بک اخذ و بک اعطی و بک اعاقب پس قیاس مولانا سعدالدین احسن الله عاقبته عین صواب است که عقل را مقدم داشت و وسیلهٔ قرب حق دانست و دامن مخلص را بعین رضا نظر کرده تشریف قبول ارزانی فرموده صاحب مقام شمرد اما راه را ببینندگان پسندند و این ضعیف از بازماندگان است خداوند تعالی ذو الجلال و الاکرام است اکرامش در حصر نمی آید و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و در جلالش غیر اسم چه توان گفت و بتقدیر اینکه این شیوه فاضل است با افضل چگونه مقاومت تواند کرد اما بیمن درویشان و برکت قدم و صحبت ایشان بتقدیر وسع در خاطر این درویش می آید که عقل با چندین فضیلت نه راه است بلکه چراغ راه است و اول راه ادب و طریقت و خاصیت چراغ آنست که چاه را از راه بدانند و نیک را از بد جدا و دشمن را از دوست فرق کنند و چون این دقایق بدانست بدان ماند که شخصی اگر چراغ دارد تا نرود بمقصد نرسد که علم انجا حجاب است و عقل و شرع این سخن را بگزاف قبول کرده تا بدرائی معلوم شد که علم آن تحصیل مراد است نه مراد کلی پس هر که بجز و علم فرو آید انچه مطلوب حاصل میشود در نیابد بهچنانست که به بیابان از کعبه باز ماند بدانکه مراد از علم هر مکارم الاخلاق و صفای باطن است که مردم نکو حمیده اخلاق را صفای اندرون کم باشد و بحجاب کدورت نفس از جمال مشاهدات روحانی محروم ماند پس واجب آمد مرید طریقت را بوسیلت علم ظاهر کسب اخلاق حمیده حاصل کردن تا صفات سیئه محو گردد و چون مدتی برآمد با مداومت صفا با خلوت و عزلت آشنائی گیرد و از صحبت خلق گریزان شود و در اثنای اینحال بوی گل معرفت دمیدن گیرد و از ریاض قدس چندان نسمات عنایات فیض الهی بطریق انس مست شوقش گرداند که زمام اختیار از دست تصرفش بر باید و دل این مستی حلاوت ذکر گوید و اثنای آن را جذبه خوانند و آخران را که آخری ندارد عشق خوانند و حقیقت عشق بوی آشنائی است و امید وصال

ومرد را این مشغله از کمال معرفت محجوب میگرداند که نه راه معرفت بسته است و خیل خیال محبت بر راه
نشسته صاحبدلان را نگویم که موجود نیست طلسم بلای عشق بر در است و کیسه پر زر و کشته بر
سر گنج می اندازند ؎ کسی ره سوی گنج قارون نبرد ٭ وگر برد ره باز بیرون نبرد ٭ هیچ دانی
که معنی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف چیست کنز عبارت است از نعمت بی قیاس
پنهانی که راه بر سر آن نبرد مگر پادشاهی و تنی چند از خاصان او و سنت پادشاهان است
که کسانیکه بر کیفیت گنج وقوف یابند بتیغ بیدریغ خون شان بریزند تا حدیث گنج پنهان ماند
همچنین از خاصان او یعنی فقرا و مساکین و ابدال و اشعث و اغبر که با کسی نه نشینند همین که
بشنیدی از سر اسرار او چون وقوف یابند به تیغ بیدریغ خون شان بریزند یعنی بشمشیر عشق
تا قصه گنج بافواه نیفتد ؎ کسی را درین بزم ساغر دهند ٭ که داروی بیهوشیش در دهند
تا سر مکنون حقیقت ذات همچون مخفی ماند ؎ گر کسی وصف او ز من پرسد ٭ بیدل از بی نشان
چه گوید باز ٭ عاشقان کشتگان معشوق اند ٭ بر نیاید ز کشتگان آواز ٭ پای در دولتش
نتواند بود که بکنجی فرو رود و نتواند بود که سرش در سر آن برود و از قومی پرسم که آلهه معرفت
چیست جواب میدهی که عقل و قیاس و قوت و حواس چه سود که بوی بهار مقصود و منزل
بیابان وجد بدر میبرد و عقل و قیاس و ادراک و حواس سرگردان می شود ؎ در ره رو
تو انعم سخنی چند بگویم ٭ ره باز کشادی و در نطق ببستی ٭ حیرت از انجا خواست که مکاشف
نمی شود وجد از ادراک مشغول میکند سبب اینست و موجب همین که همگان دم خامی زده اند
و دم پیچ هم خامی زده اند آنکه میداند نمیگوید و آنکه میگوید نمیداند بلا انکه بلای اعلی العجز ادراک
الحقیقی اعتراف نموده اند که ما عرفناک حق معرفتک پایان بیابان معرفت که داند که ره دیده اند
بیاده را ده هر قومی قدحی بدهند مستی تنک شراب را که در قدم اول بیک قدح مست
بیهوش کردند طاقت شراب زلال مالامال محبت نمی آرند و بوجد از حضور غائب میگردند
و در تیه حیرت همی مانند و بپایان نمیرسند ؎ درین ورطه کشتی فرو شد هزار ٭ که پیدا نشد تخته
[illegible] است که العجز عن درک المعرفة کمال معرفته الصدیق الیقین معلم
[illegible] انقطاع او ست بوجد از ترقی ای منع [illegible]

پروانه بیاموز ❁ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ❁ این مدعیان در طلبش بیخبرانند ❁
آن را که خبر شد خبرش باز نیامد ❁ نشان دریای آتشین از که پرسی که او هم بر کناره دریا میسوزد
ع این ره نه بپای هر گدائی است ❁ در دوست و زبان ما ثنائی است ❁ من کیستم و ثنای
من کیست ❁ لا احصی انبیا گوائی است ❁ ع ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم ❁
و ز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم ❁ مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر ❁ ما همچنان در اول
وصف تو مانده ایم ❁ ع آن نه روئی است که من وصف جمالش گویم ❁ این حدیث از دگران
پرس که بیهوش شدیم ❁ تمام شد قول سعدی از اینجا توان دانست که کمال محبت را
عشق نام است و کمال عشق را انتهائی نیست هر کس تا مقامی که رسید منتهای مبلغ اوست
نه منتهای عشق ع آنچه پیش تو بیش زان ره نیست ❁ غایت فهم تست الله نیست ❁ کسے
بمقام صفوت کسی بمقام خلت کسی بمقام صدیقی کسی بمقام ولا و آن که این همه مقامات طی نمود
و هیچ جا نه ایستاد ما زاغ البصر و ما طغی در شان اوست که لا احصی صلی الله علیه و سلم
این بدان ماند که کسی را به پیشگاه سلطان عظیم الشان میسر شد چون شخص اجنبی دفعة بمکانات
پادشاهی در آمد بهر جا و هر مقام هر گونه عجائبات هوش ربا دید از بیهوشی رفت و همان مقام
فرو ماند این را وجد گویند و همین وجد جان ست ولی اختیار سے شود که از حقیقت کمال
باز می ماند و همین منتهای مبلغ خود را منتهای کار رسیده اند پس در چنین مقام و هر قدم هر
مقامات هوش ربا بوده اند چگونه کسی بسلامت تا منتها تواند رسید الا آن که ثبتنا الله
رب العالمین ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مرتبه کمال هوش و حواس آنکه
در چنین مقام قرب و حضوری است خود را در هیچ حال فراموش نفرمود و در هر تحفه و انعام
شریک فرمود اللهم صل و سلم علیه پس عشق جنبست و تحمل این سعت و استقامت پیغمبری
چون جز همین ذات خاص هیچ نوع بشر را طاقت نیست پس عشق بکمال نرسیده اند پس
هر کس که بمنتهای طاقت خود رسیده ضبط خود نتوانست بیهوش شد و عقل وی رفت
از این است که عقلای ظاهر با نکار بر خاستند و گفتند که عقل و عشق جمع نمی شود الا جمع
حکم عقل سلیم این است که تسلیم کنند و قبض [illegible]

عاجز بینند نباید که از محل دیگران هم انکار کند و آنچه بفهم و ادراک خود نیاید خود را از ادراک آن عاجز
دانسته بقصور فهم خود معترف باشد نه که بر دیگران و ارباب حالات و مقامات انکار کند زیرا که
بدون رسیدن آن مقام زنهار بفهم نتواند آمد ع درد من کسی داند که او را هم بود دردی ٭
بیت گر ترا حالی نباشد همچو من ٭ حال من نبود بنزد تو جز افسانه پیش ٭ مخنث خلقی اگر لذت
مباشرت نفهمد معذور است مگر اعتراض و انکار بر دیگران نباید و نمی تواند که کسی از زبان
تقریر حالت لذت مباشرت بمخنث تواند فهمانید و آن که مخنث نیست خود فی تفهیم می فهمد بلکه مخنث
نتواند فهمانید لاجرم از نافهمی خود بر دیگران انکار و تکذیب نباید نشست ویل یومئذ للمکذبین چه بدیهی است
که بادراک کنه ماهیت ذات باری عز اسمه جمیع عقول عاجز و بالاتفاق معترف بعجز و قصور نیست
با همه عجز عقل و ادراک کسی انکار نتواند کرد و اگر انکار کند کافر گردد و لاجرم آن کس که با همه آیات
بینات و بدیهیات هیچگونه کنه ذاتش بعقل و ادراک نمی آید حالات و جذبات عشق او که از اسرار
اوست چگونه بعقل و فهم تواند آمد مگر انکار از آن نتوان کرد که بقول سعدی عقل و شرع این را
بگذاف قبول کرده اند چه ضرور است که آنچه من نفهمم و بعقل من نیاید آن را باطل دانم و انکار کنم
ع آنچه در عقل تو ناید پیدا است ٭ تو ندانسته مگر که خطاست ٭ از اینجا که گفته اند لا تعترض علی قول
الصوفیة فان وجدته مخالفا للشریعة فاوله الی باب التاویل و ان لم تاول فاسکت والنظر
الی قصة موسی و خضر علیهما السلام وکان موسی رسولا مرسلا و الخضر مختلفا فی نبوته فافهم
مراده تلیق یعرف الجاهل مراد العارف ٭ ع چون نشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ٭ سخن
شناس نه جانا خطا اینجاست ٭ پس هر که بر به خشک شریعت ظاهر اکتفا کرده بر حضرات
صوفیه که عشاق حقیقی و ارباب باطن اند انکار و اعتراض کند آن را فقیه متقشف متعنت گویند
خدا ایشان یار مرزوکه مریض است عقل سلیم ندارد که تسلیم کند گو فقیه ع خوش گفت بیهوده وار که کس
در سرای نیست ٭ همچنین خطا بمقابل این عابد جاهل است که انکار بر ارباب شرع و فقها میکند
این را صوفی متوحش متعبد میگویند اندکی از حال این عباد جاهل متوحش متعبد در مقام هشتم از فصل
دوم در کتاب خلیة الابرار [illegible]

تب علینا فانک التواب هب لنا من لدنک وهاب این ظهیر طریق را دریاب کن ز جام محبتت سیراب
بس خموشی ای ظهیر ساکت باش دم مزن ای ظهیر صامت باش

خاتمة الطبع

لله الحمد والمنة که این کتاب لاجواب در بیان مقامات محبت و اسرار محبت اسم با مسمی بنام
اسرار محبت حسن انطباع پذیرفت چون ابتدای بنای تمام خلق عالم و کار تمام این دو عالم و انتهای
کار عالم آخروی محض بر محبت است که اجتماع تمام نقیضات عالم همین محبت است و تفصیل این
دراز است که درین کتاب بتوضیح تمام است یک ادنی شمهٔ تاثیر جذب محبت نمونهٔ همین
کتاب است که جناب مستطاب مستغنی الالقاب کاشف غوامض اسرار الهی مورد فیوض
نامتناهی واقف رموز عالم صورت و عالم معنی رئیس اعظم دیار سورت نواب میر غلام بابا خان صاحب
بالقابه و خطابه دام اقباله از غایت شغف خاطر و قدردانیها یکی از مقربان خاص خود را
صاحب صدق و صفا صادق الولا مظهر مجد و علا سیاح جهان پیما جان جهان جناب میان [illegible] صاحب
سلمه الرحمن از چنان منازل بعیده بدیار لکهنو نزد مولف کتاب فرستاده نقل مسودهٔ کتاب
باهتمام تمام طلب و ملاحظه و پسند فرموده بنا بر افاده و انتفاع عام حکم طبع نموده وقف عام
فرمود لطف مضامین کتاب از ملاحظهٔ کتاب واضح خواهد شد فانظر کیف کان کذا از بسکه مفید
و بکار آمد عام است از ینجاست که اهل مطبع راهم بنظر افاده و انتفاع عام نظر بر فایدهٔ خود
نبوده بقیمت ارزان تر مقدار ربع وقف عام کردن اولی تر نموده تا آنچه از خریداران تحصیل عام
باقی ماند از افادهٔ عام خالی نباشد از جمله تالیفات
ظهیر بلگرامی در مطبع نامی گرامی
منشی نول کشور صاحب در ابتدای
سال ماه صفر المظفر سنه ۱۲۹۱ هجری
و ماه اپریل سنه ۱۸۷۴ء حسن انطباع
پذیرفت

تقریظ المطبع

یہہ کتاب اسرار محبت تالیف ظہیر بلگرامی کی عجیب مضامین عالیہ مفید و بکار آمد دین و دنیا تمام عالم و عالمیان نفع رسان
ہر فریق اور ہر ملت و مذہب ہر پیشہ و ہر قوم تمام نوع بشر خاص و عام کی من جانب اللہ اہل مطبع کو بہم پہونچی کہ
محض بنا بر افادہ خاص و عام تمام بندگان خدا کی اہل مطبع کو اسکا چھاپنا بالطبع پیش نظر ہوا فضلاً علیہ کہ بنا بر
تقدیم جذب محبت اس کتاب کے ایسا سردار رئیس اعظم جو محض فیض عام رحمت مجسم فرمان فرمای ملک معنی و صورت
سردار دیار سورت تھے جسکا نام نامی اور صفات گرامی اول و آخر اس کتاب کے مانند فیض عام تمامی شاملہ کے
محیط ہے بہ نیت فیض رسانی اور افادہ عالمیان ممد و معاون مطبع کا ہو کر واسطے چھاپنے اس کتاب مستطاب کے
کے فرمایا لہذا بلا تصنع شاعرانہ زمانہ کے اس خیر عام کے اہتمام طبع کو واسطے اشاعت اس فیض عام کے
دیدۂ دل سے ملاحظہ کرنا چاہئے کہ کہان ملک سورت کجا دیار لکھنؤ بعد المشرقین ایسے منازل دور و دراز
سے فقط طرز بیان اور مذاق کلام مولف کتاب کا بوسائط لطائف مندرجہ صحائف اخبار خصوصاً
ملاحظہ مضامین کلید رزق سے دریافت کرکے اپنے مقرب خاص الخاص سخن فہم اور سخن گو اور سخن
شناس سیاح جہان نورد مصدر الصدر کو محض واسطے ملاقات اور ملاحظہ تالیفات مولف کتاب
اور استحصال نقول رسائل مضامین منافع عام کے دیار لکھنؤ مین بہ تکفل تمام مصارف ما یتعلق بہا
بھیجا کہ اوس سیاح جہان پیما ذو الجناح نے محض واسطے اسی امر خاص کے چندروز لکھنؤ مین مقام
کرکے اور بعد ملاقات مولف کتاب کی اکثر مسودات رسائل مولف کتاب کہ قریب ہفتاد رسائل اور کتب
مبسوط بقدر ۵۰۰ اجزا ۳۰۰ سطری ہون گے بامعان نظر ملاحظہ کرکے سر دست بقدر مساعدت ایام
فرصت تین رسالے جو پایۂ نفع رسانی دارین تمام بندگان خدا ہر ملت و مذہب کے تھے انتخاب کرکے بصرف
معتدبہ کاتبان با استعداد بہم پہونچا کر نقول صحیح خوشخط بتصحیح مولف لکھوا کر بحضور حضرت قدر شناس
مصدر الصدر مقام سورت مین پہونچا کر صورت انطباع کی قرار دی اون تینون رسائل سے رسالہ
اسرار غفلت پیشتر چھپ کر ہدیۂ خدمت مخدوم ممدوح ہو چکا ہے دوسرا یہہ رسالہ اسرار محبت
تکمیل پذیر ہوا تیسرا رسالہ افشای اسرار فرمیسن کہ محض قدرت خدا سمجھنا چاہئے اب کا بیان لکھکر
تکمیل کو پہونچ کر سنگ طبع نقش کا حجر ہوتا ہے ہیں ملاحظہ ہو کہ اسقدر فیض رسانیہا دینی اور دنیوی اس اہتمام
بلیغ اور مصارف خطیر سے کون کرسکتا ہے ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم والسلام ختم الکلام

معارج سخن در انداز عتبه بوس ثنا ایش معترف بعجز و قصور است و شکر سامعه نوازی اوصافش بر جمله
ارباب خرد و ذکا واجب بر ضرور اوصاف حسنه و خصایل حمیده در ذات والا ایش تخمیر کرده اند و
در اجتماع رضیهٔ سجایا و گزیدهٔ محامد وجود با جودش را بی ند و نظیر و السنه اند چنانچه بیساخته چند
اشعار بتوصیف والا ایش از دل بر زبان گذشته نظم عتبه ایش سجده گاه سجده فروز * وصف او
کفر کاه و کافر سوز * داوری کفر دشمن و دین یار * بدولی و تولی خزان و بهار * گر کنم
از سعادتش تقسیم * خامه بر خیزد صد پی تعظیم * ارجمندان زیر سایهٔ او * خود پسندان
مرید پایهٔ او * رونق بزم ارجمندیها * مانع رسم خود پسندیها * ز عطایش چو گوهر
افشانم * خامه گوید که ابر نیسانم * زبیان سخاوتش بزبان * می نیاید سخاوت نیسان *
چند اشعار یا ملک کرم * که ندارد نظیر در عالم * شد مزین نامهٔ اکرام * چو نبوت بهادی
اسلام * دام دولته و لا زال صولته فرا بیم و بشادگی این شاهدان زیبا خاولی ارایکم
و به نسایم تبیان پیش بیجو نقاد و الانظار از اهبر شگفته اش گل کیفر بانجا حسب تمنای خود
از خزینهٔ گوهر آمای تصانیف کثیره اش دو نسخه نادره بیان اسرار محبت و افشای اسرار
را که هر دو در مرتبه خود در یتیم و نعمتی غیر مترقبه از انعامات خدای نعیم است بر چیدم و بر سم
ارمغان ورد آور دو سفر بحضور پر نور آقای نعمت خود پیش کرده عزت افزودم و بمصداق
آنکه سخن پذیر آمحن بود شد جا گیر * سخن کز دل آید بود دلپذیر * بحسن پذیرایش مصدر
آفرینها شدم از انجا که همت عالی نهمت ملا زمان کیوان مکان آقای نامدار مشغوف تربیه انام
و سعادت ارباب خواص و عوام است فرمان واجب الانقیاد بانطباع هر دو نسخه نادره شرف نفاذ
یافت تا منافع مقاصدش که بحجاب تعاویق اختفا مستور اند بمنصهٔ شهود نشسته کحل البصر دیدهٔ جهان
و غازه کش چهرهٔ مشتاقان گردد خاکسار بتعمیل ارشاد واجب الاتباع کمر همت بر بسته بنامی گاه جاه
شفیق موصوف خودش که مطبع اوده اخبار بش نامند فرستادم و بانطباعش اهتمام بسیار
کردگار که حسب تمنای خاطر و آرزوی دل ازان دو تا گوهر بی بها نسخهٔ اسرار محبت که اسرار
دقائق محبت و اقسام محبت صوری و معنوی و مدارج اتحاد عرضی و ذاتی را باین اختصار عبارت بر حیه
بیانش شامل است بتصحیح و نظر ثانی حضرت مصنف در مطبع نامی موصوف بصد حسن الطباع